

دوخسرو در دو کشور حکمرانند   به عقل پیر با بخت جوانند
نگهبان دو تاریخ و دو افسر   به نام این دو می‌نازد دو کشور

خلیلی

گر گویم عمرت از هزار افزون باد

قولیست خطا

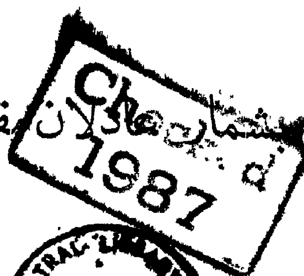
ور گویم دشمنت واژون باد

آن نیست دعا

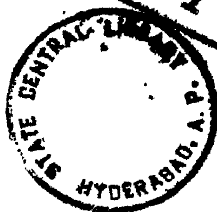
امید من آنست که در روز جزا

در پیش خدا

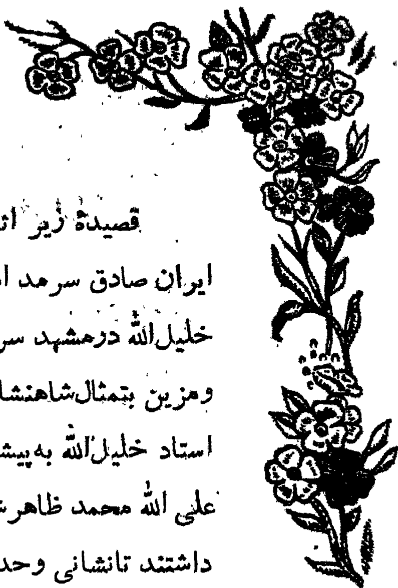
نامت بشمار عادلان مقرون باد



این است بجا



خلیلی

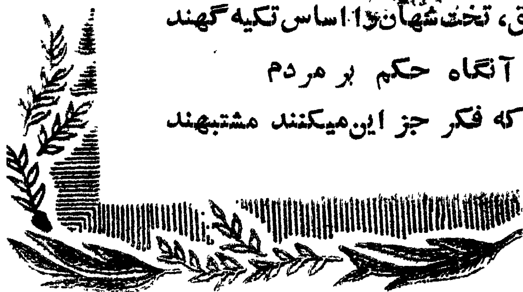


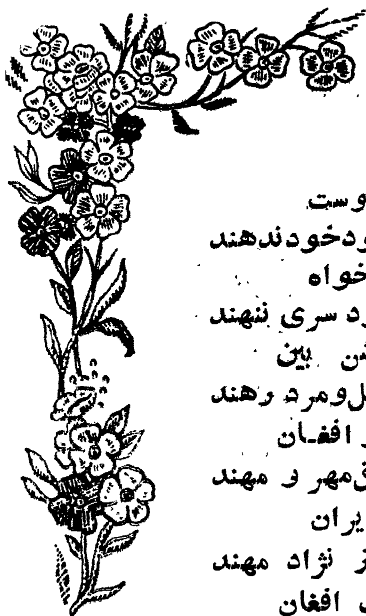
ـ الف ـ

درود سرمد

قصیدهٔ زیر اثر طبع استاد سخن شاعر بزرگ ملی ایران صادق سرمد است که در پایان برنامهٔ مسافرت استاد خلیل‌الله درمشهد سروده‌اند بضمیمه یك آلبوم نفیس مذهب ومزین بتمثال شاهنشاه معظم ایران بنام (درود سرمد) بتوسط استاد خلیل‌الله به پیشگاه مبارك اعلیحضرت معظم المتوکل علی الله محمد ظاهرشاه پادشاه معارف‌پرور افغانستان تقدیم داشتند تانشانی وحدت آمال دوملت باشد

بملك عشق کسانی امیر و پادشهند
که از خطا و زلل طاهرند و بی‌گنهند
کلاه پادشهی تاج خدمت خلق است
که خادمان بشر تاجدار بی کلهند
چو شاه ملك دلی درغم سپاه مباش
که بندگان خدا خسروان بی سپهند
به تخت پادشهی تکیه زن ولیك بدان
که خلق، تخت شهان را اساس تکیه گهند
نخست مردم و آنگاه حکم بر مردم
کسان که فکر جز این میکنند مشتبهند

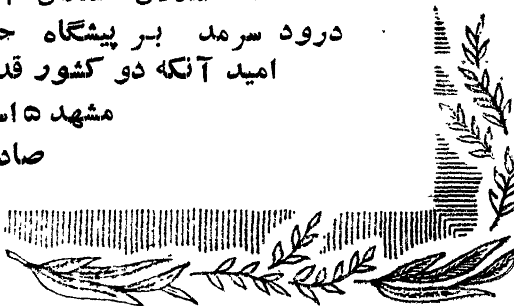




خوشا بمنزلت خسروان کشور دوست
که خیر مملکت از بهر سود خود دهند
زهی بمعدلت خسروان ملت خواه
که پای برسر ملت ز خود سری ننهند
فری بمعرفت رهروان روشن بین
که بهر ظاهر و باطن دلیل و مرد رهند
درود شاعر ایران به خسرو افغان
که این دو کشور در چرخ شرق مهر و مهند
یکی است ملت افغان و ملت ایران
که از تبار بزرگند و از نژاد مهند
یکی است مذهب ایران و مذهب افغان
که مسلمین جهان بندگان یك الهند
بحکم وحدت دیرین و آرزوی نوین
دو ملتیم که در جستجوی روز بهند
گذشت دور نفاق و رسید عهد وفاق
برغم چشم نفاق افکنان که روسیهند
خلیل تو بسخن سکهٔ رسالت زد
که شاعران سوی ملت رسول پادشهند
بیك نگاه منش با خود آشنا دیدم
که همدلان همگان آشنا بیك نگهند
درود سرمد بر پیشگاه حضرت تو
امید آنکه دو کشور قدم به پیش نهند

مشهد ۵ اسفند ۱۳۳۵

صادق سرمد





تقریظ

نامه دانشمند اجل بدیع‌الزمان‌فروزانفر استاددانشگاه‌تهران دراینجا نقل وزینت افزای این مجموعه گردید .

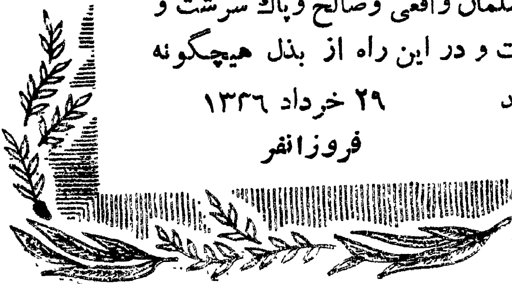
بسمه تعالی

دوست عزیزم آقای استادخلیلی در روزهای توقف تهران آقای حاج محمدهاشم امیدوار هروی راکه‌یکی از دوستان صمیمی ایشانست باین‌ضعیف معرفی نمودند پس از بازگشت استاد مزبور از تهران آقای حاج محمد هاشم امیدوار باینجانب مراجعه فرمودند و کتابی که بنام پیوندد‌لها گرد آورده‌اند بمن‌دادندتا آنرامطالعه کنم ونظر خود را در اطراف آن بنویسم پس‌از مطالعه معلوم شد که ایشان درگرد آوردن آن دقت شایانی نموده و بهترین کتابی است که درراه استوار کردن فرهنك دوکشوربرادرو مسلمان ایران و افغانستان تألیف شده‌است .

مؤلف محترم مسلمان واقعی وصالح وپاك سرشت و خدمتگذار فرهنك است و در این راه از بذل هیچگونه فدا کاری دریغ نمی‌نماید

۲۹ خرداد ۱۳۳۶

فروزانفر



استاد خلیل الله خلیلی
استاد دانشگاه کابل

برگهای خزانی

بانضمام

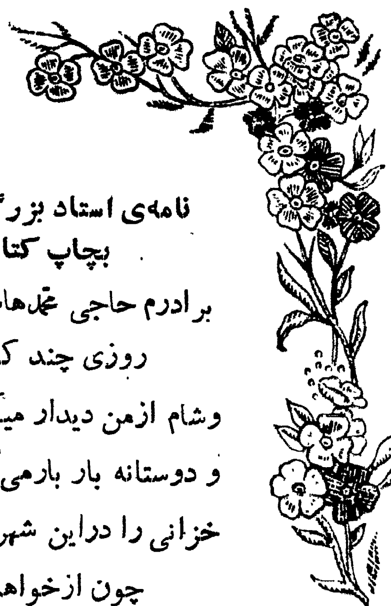
پیوند دلها

باهتمام

وسرمایه محمد هاشم امیدوارهراتی

چاپ دوم ـ حق چاپ محفوظ

چاپخانه حیدری تهران



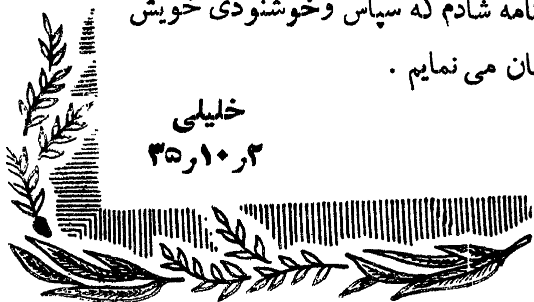
نامه‌ی استاد بزرگوار خلیل الله خلیلی راجع بچاپ کتاب « برگهای خزانی »

برادرم حاجی محمدهاشم امیدوار هراتی

روزی چند که درطهران زیبا بسر میبردم توبامداد وشام ازمن دیدار میکردی و در پایان این دیدارهای پاك و دوستانه بار بارمی‌گفتی‌که من بتوهمراهی‌کنم تابرگهای خزانی را دراین شهرفرهنك‌پرور باردیگرچاپ کنی .

چون ازخواهش یاران نمی‌توان‌آسان گذشت و آن هم دوستی مانند توکه از آغاز بهار جوانی تا اکنون که برگریزان‌زندگانیست‌پیوند مهرت را استوارداشته ودامان دوستی را رها نگذاشته‌ئی‌اینست که برگهای خزانی راکه نمودار اندیشه های پایان زندگانی من است و میدانم در گلزار سخن هیچ ارزشی‌ندارد بتو می‌گذارم تا آن را در طهران‌بچاپ رسانی.

در انجام این‌نامه شادم‌که سپاس وخوشنودی خویش را بار دیگر بتوارمغان می نمایم .



خلیلی
۲ر۱۰ر۳۵



استاد خلیل الله خلیلی

یارب

یارب سوزی که جسم و جانرا سوزم
این کار گه سود و زیان را سوزم
یك شعلهٔ جان سوز که در آتش آن
خود را سوزم هر دو جهان را سوزم

یارب

یارب دردی که ناله آغاز کنم
شوری که سرود شوق را ساز کنم
چشمی که بسوی خویش چون باز کنم
آن گمشده را ز دور آواز کنم

دولت عشق

بی‌دولت عشق زندگانی نفسیست
هنگامهٔ عشرت جوانی هوسیست
بی باد بهار جای گل در گلشن
یادستهٔ خار خشک یامشت خسیست

یاد جوانی

طفلی بودم غنوده بر بستر ناز
برخاست زدور نغمه های دمساز
تا گوش نهادم نه‌صدا بود ونه‌ساز
ای‌شور جوانی تو کجا رفتی باز



عارف اسلام در ذره چه میدید
و دانشمند عصر درآن چه می بیند

عارف بدل ذره جهـان می بیند
آنجا ، مه‌و مهر و کهکشان می‌بیند
کوری بنگر که چشم دانشور عصر
دست وسر کشتگان دران می‌بیند

غمهای زمانه

ای صبح نوای زندگی ساز مکن
وی باد سحر پردهٔ شب باز مکن
غمهـای زمانه را بمـا یاد مده
ای مرغ درین غمکده آواز مکن

حرمت پیران

پیران که چنین مقام و حرمت دارند
زان نیست که یک دو دم قدامت دارند
این حرمت از آنست که آنها دو نفس
در رفتن از این خرابه سبقت دارند

آدمی

ای غره به اینکه دهر فرمانبر تست
وین ماه و ستاره وفلک چاکر تست
ترسم که ترا چاکر خود پندارند
آن مورچگان که رزق شان پیکر تست



غرور بیجا

ای مشت گل این غرور بیجای تو چیست
یک بار بخود نگر که معنای تو چیست
یک جعبهٔ استخوان ، دو پیمانهٔ خون
پنهان توچیست آشکارای تو چیست

زندگی

افسوس که زندگی دمی بود و غمی
قلبی و شکنجه‌ای و چشمی و نمی
یا جور ستمگری کشیدن هر روز
یا خود به ستمکشی رساندن ستمی





خار غم

در گلشن زندگی بجز خار نبود
جز درد وغم ومحنت و آزار نبود
امید نکرد گل که یأس آمد بار
سرتاسر زندگی جز این کار نبود

بیم مرگ

از مرگ نترسم که مددگار من است
در روز پسین مونس و غمخوار من است
اجداد مرا برده بسر منزل خاک
این مرکب خوشخرام رهوار من است



درس مکرر

این صبح همان و آن شب تار همان
ماشده رو این چهار دیوار همان
استاد زمانه یک سبق داده به ما
تکرار همان و باز تکرار همان

شمع حیات

از درد و الم سرشته تقدیرم حیف
از ساغر زندگی چه حظ گیرم حیف
چون شمع که در معرض باد افروزند
می لرزم و می‌سوزم و می‌میرم حیف

دل

دل درهمه حال تکیه گاهست مرا
درملک وجود پادشاهست مرا
ازفتنهٔ عقل چون بجان می‌آیم
ممنون دلم خدا گواهست مرا

به آرامگاه

گر از کوهیم وگر زصحرای توئیم
دانی زچه ما عاشق و شیدای توئیم
یک رشته بهم نموده ما را پیوند
یعنی همه پیوند بغمهای توئیم



هوسهای زندگی

گفتند بکودکی که ازپسته و قند

در طاق بلند

از بهر تو بازیچه مهیا کردند

بستان و بخند

برجست وطپید وخورد ، جززهرنبود

افتاد و غنود

ما نیز ببازی هوسها خرسند

طفلی تا چند

باران

ای حاکم کارگاه امکان رحمی
وی خالق ابر و باد و باران رحمی
بر خشکی چهرهٔ یتیمان رحمی
بر سیل سرشک بینوایان رحمی

جاسوس عقل

چون در کف روزگار گشتیم زبون
چون ساغر عشق و آرزو گشت نگون
جاسوس خرد دگر چه جوید از ما
گوئید کزین شهر کشد رخت برون



صلح گیتی

این کینه وران باز به نیرنگ دگر
دارند سر فتنه بآهنگ دگر
فریاد ! که این شعبده بازان هر روز
خواهند بنام آشتی جنگ دگر

مساوات لذائذ

آن نیمهٔ نان که بینوائی یابد
وان جامه که کودک گدائی یابد
چون لذت فتحیست که اقلیمی را
لشکر شکنی جهان کشائی یابد



یک آرزو

تا کی دلم ای سپهر خون خواهی کرد
از دست تو آه
در کورهٔ آتشم نگون خواهی کرد
در شام سیاه
ای پرتو صبح آرزویم ای مرگ
انشاء الله
روزی سر ازاین غرفه‌درون خواهی کرد
خندان چو نماه



شام عمر

دی شاخ شکوفه در چمن میخندید

بر سنبل و نسرین و سمن میخندید

از دور سپیدهٔ سحر را دیدم

بر روز خود و بشام من می خندید

ماه

ماه می و ماه و می و ماه من و من

پر گشته زماه دیده ام تا دامن

دل پیش هم و زبان زهم بیگانه

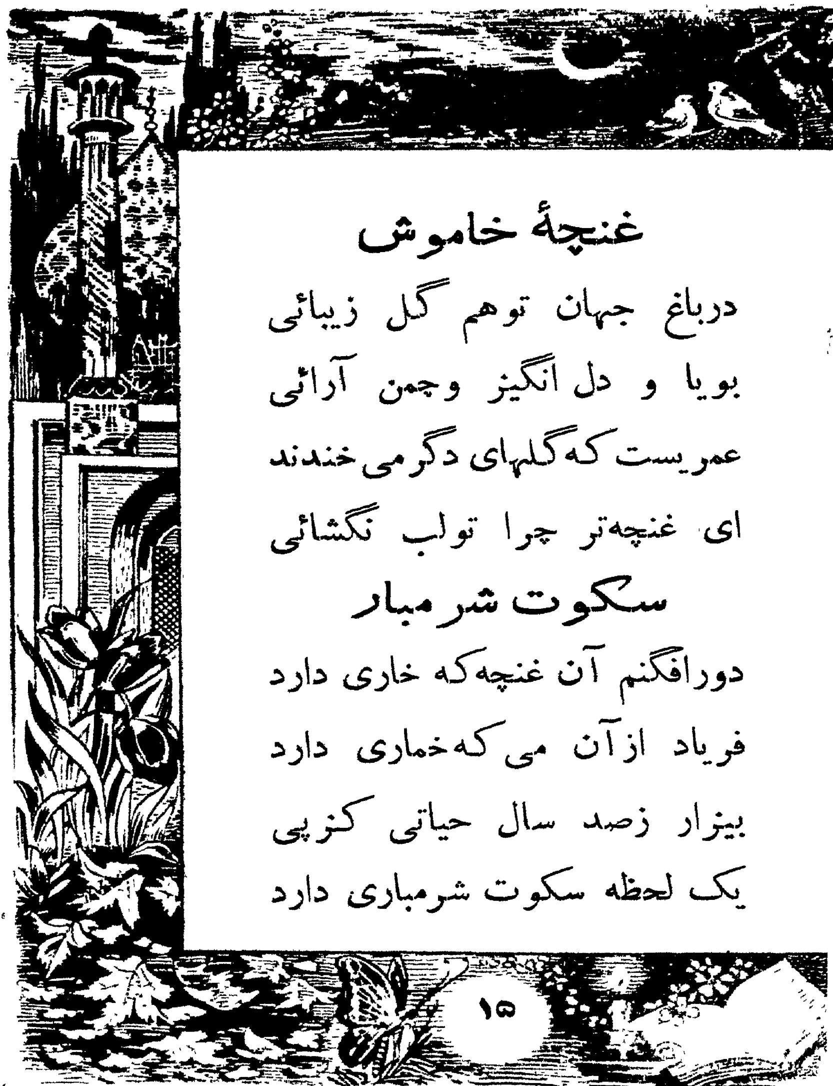
لب بسته و چشم کرده بنیاد سخن

مدیترانه

صبح است وزخرمی جهان میخندد
هر قطره بەبحر بیکران میخندد
بو درگل و نشئه درمی ومی درساغر
از شوق زمین و آسمان میخندد

شمع نیفروخته

تاصبح دل افروز نیاید بیرون
ازپردۀ شب روز نیاید بیرون
تاشمع دراین بزم نگردد روشن
پروانەی جانسوز نیاید بیرون



غنچهٔ خاموش

درباغ جهان توهم گل زیبائی
بویا و دل انگیز وچمن آرائی
عمریست که گلهای دگر می خندند
ای غنچه‌تر چرا تولب نگشائی

سکوت شرمبار

دورافگنم آن غنچه‌که خاری دارد
فریاد ازآن می که‌خماری دارد
بیزار زصد سال حیاتی کزپی
یک لحظه سکوت شرمباری دارد

سر منزل مقصود

بر خاطر مأیوس چه ماتم چه سرور
درذائقه‌ی مرده چه شیرین وچه شور
چون ناقه‌ی سعی‌ما فرو رفته بگل
سرمنزل مقصود چه نزدیک وچه دور

در باغی که پادشاه دل آگاه وطن
در مجاورت خویش در پغمان بشاعر عنایت کرده

مشکور زلطف کبریائیم و خوشیم
از کشمکش جهان جدائیم وخوشیم
از پرتو آفتاب منت نکشیم
همسایه‌ی سایه‌ی خدائیم و خوشیم



جهانگیران

شهرت طلبی چند بهم ساخته اند
چون گرگ گرسنه درجهان تاخته اند
کردند بزیر پا هزاران سرو دست
تا گردن شوم خود بر افراخته اند

سیاست

کشتند بشر را ، که سیاست این است
کردند جهان تبه ، که حکمت این است
در کسوت خیر خواهی نوع بشر
زادند چه فتنه ها مهارت این است

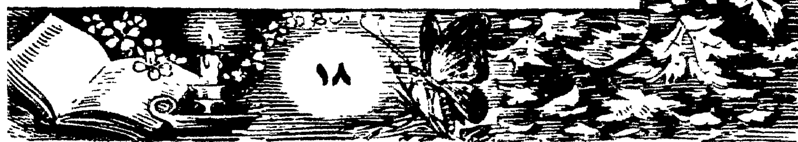


قهرمانان چنگیز

شهرت طلبی بی‌هنری دونی چند
کردند جهانرا به جهنم مانند
صدبار زمین بخون مردم ترشد
تانام فلان ابن فلان گشت بلند

خزان امید

ای باد بهار گر چه روح افزائی
جان بخش و دل افروزو چمن پیرائی
بر گلبن من گلی نخندد هر گز
صد بار اگر روی و صد بار آئی



رخنهٔ دیوار

تا برلب من آه شور باری هست
بر ساز شکستهٔ دلم تاری هست
در های امید را اگر بر بستند
تا مرگ بود رخنهٔ دیواری هست

پیام زندگی

آندم که مرا راه بعالم دادند
پیغام حیات سخت مبهم دادند
من کورو کرو فضا چنان تیره و تار
در خانهٔ تاریک، مرادم دادند

گفتگو با چشمه

ای چشمهٔ خوش چه جانفزا می آئی
پیغام که داری ز کجا می آئی
مانند سرشک من نهان از مردم
آهسته و نرم و بی صدا می آئی

باز چشمه

ای چشمه چرا این همه بیتاب شدی
لرزان و سراسیمه چو سیماب شدی
در محفل آتش نفسان دل خاک
آیا چه شنیدی که چنین آب شدی



او و بت بامیان

آن ماه سخن ز بامیان میگوید
اسرار گذشتهٔ جهان میگوید
دل قصهٔ عشق او ز چشمش پنهان
از موی شنیده بامیان میگوید

در همانجا

گه کهنه بتان بامیان می‌نگرم
گه این صنم شوخ جوان می‌نگرم
آئینهٔ حسن مشرق و مغرب را
یک دم به سه بت بهر دو شان می‌نگرم





مرغ گرفتار

ما مرغ اسیر بی پر و بال توئیم
هرجا که روی چو سایه دنبال توئیم
گر خسته شدی زراه دل موکب تست
حمال تو و ملک تو و مال توئیم

کوه غم و درخت زندگی

بر قلهٔ کهسار ، درختی بر پاست
بر شاخ درخت ، آشیانی پیداست
غم کوه و درخت ، زندگانی من است
بر شاخ درخت ، مرغکی نغمه سراست



ازدواج

هرکس که بازدواج پابند شود
معروض بداغ و درد فرزند شود
دهقان زمانه بر کسی می خندد
کز کشتن تخم مرگ خرسند شود

روش روزگار

تا ما روش زمانه آموخته ایم
با چشم گشوده و لب دوخته ایم
تا مشعل زندگی بر افرخته ایم
چون شمع به بزم دیگران سوخته ایم

بت پرستی

امروز که عصر علم و فرهنگ بود
قانون جهان بدیگر آهنگ بود
گر سجدهٔ تو به پیش این سنگ بود
این عیب بود عار بود ننگ بود

خواهش بیجا

عمریست که گنج از گدا می طلبی
تریاق ز کام اژدها می طلبی
پیری وچو کودکان وصی می خواهی
بینائی و از کور عصا می طلبی

گفتگو با بت بامیان شاعر

آن فر و شکوه و کبریائیت چه شد
آن لاف خدیوی و خدائیت چه شد
صد قرن بر افکار و عقول مردم
فرماندهی و حکم روائیت چه شد

بت

هر ذرهٔ خاک من زبانی دارد
از گردش دهر داستانی دارد
این کهنه ردای من نهان در هر چین
تاج و کله جهان ستانی دارد

باز شاعر

پس چیست که زار و ناتوان گردیدی
بازیچهٔ دست این و آن گردیدی
ای مبدأ احلام نخستین بشر
تعبیر نگشتی و نهان گردیدی

بت

تا این خرد خام تو معیار بود
این ساختن و شکستنت کار بود
تنها نه سرت بپای من خورد بسنگ
هرجا که روی تو سنگ و دیوار بود







کوه و پروانه

ای کوه فلک سای سر افراز بلند
تا چند به نخوت و بلندی خورسند
من طایر کوچکم ولی آزادم
من بر سر گل رقصم و تو پای به‌بند

خون جگر

از ابر سیه لعل و گهر می‌ریزد
وز دیدهٔ من خون جگر می ریزد
بی روی تو از هر مژه‌ام در گلشن
دامن دامن لاله تر می ریزد



غم دل

غم آمد و کند بیخ و بنیاد دلم
تا گوش فلك رسید فریاد دلم
از لشکر غم عقل فرومایه گریخت
ای عشق قوی پنجه بده داد دلم

لطف خدا

ای بار خدای پاك دانای قدیر
دارم بتو حاجتی بفضلت بپذیر
آنرا که بلطف خویش عزت دادی
تا زنده بود بخواریش باز مگیر

آرزو

یارب بکسانی که جگر سوخته اند
یك عمر متاع درد اندوخته اند
خاکم بهوای آن جوان مردان کن
کز هرچه بجز تو دیده بردوخته اند

صحبت یاران

سرمایه عیش، صحبت یارانست
دشواری مرگ، دوری ایشانست
چون در دل خاك نیز یاران جمعند
پس زندگی و مرگ بما یکسانست

آفتاب آزادی

آن میوه تلخیم که ریزد بزمین
در پنجهٔ ایام چنینیم چنین
جز فیض تو ای بهار آزادی چیست
کاین میوهٔ تلخ را نماید شیرین

پیشه های زندگی

تا چند پی سنان و شمشیر شوی
تا چند پی خدعه و تدبیر شوی
این پیشه شیر باشد آن از روباه
آدم چو شوی زهردو دلگیر شوی







مرغ شب

ای مرغ شباهنگ دل انگیز بنال
قربان تو ای طایر شب خیز بنال
از نالهٔ تو مرغ دلم نالد زار
این ناله بآن ناله درآمیز بنال

دوام زندگی

گر علت مرگ را دوا می کردند
گر چاره این نوع دو پا میکردند
میدیدی که این جماعت تیره نهاد
بر روی زمین چه فتنه ها می کردند





نغمه شبان

دانی که شبان چه فتنه آغاز کشد
آن دم که نی شبانه را ساز کند
غم‌های زمانه را فرو بندد در
ابواب نشاط یك بیك باز کند

سحر گاه

آن منظر فیض صبحگاهی بنگر
انوار تجلی الهی بنگر
در وادی نقره فام گردون هر شب
این قافلهٔ لایتناهی بنگر

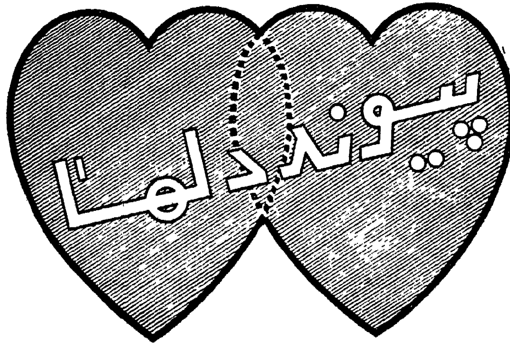




گرچه دوستی وهم‌آهنگی بین دوکشور باستانی افغانستان وایران ازسالیان درازی بر قرار است ولی درسال ۱۳۲۹ که اعلیحضرت معظم محمد ظاهر شاه ازمسافرت اروپا مراجعت فرمودند و مهمان دولت معظم ایران بودند این دوستی زنده تر گردید ورشته های محبت وعلاقه محکمتر شد ـ این دو تمثال مردان اول مملکتین را درهمان تاریخ درآغوش ودرکنارهم نشان میدهد



دو هم راز شبستان وجودیم
دو همدرس دبستان شهودیم
دو همسایه دو هم مشرب دو همخو
دو صف بنهاده روی دل بیکسو
خلیلی

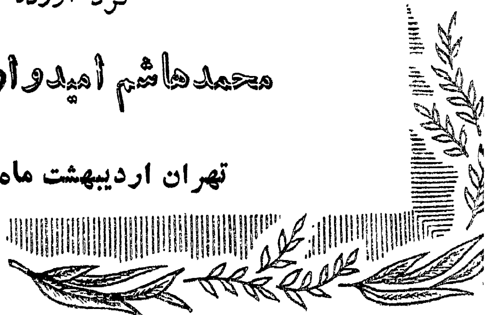


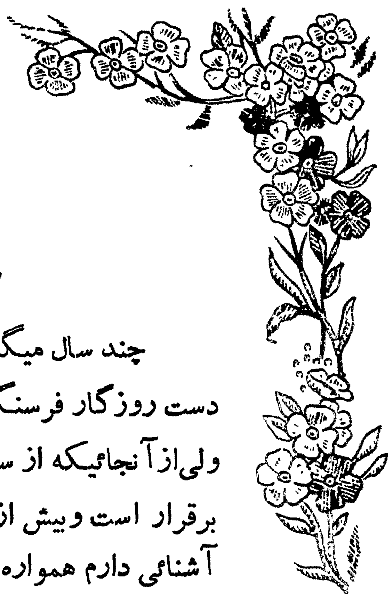
جریان مسافرت استاد خلیل الله خلیلی مشاور مطبوعاتی
اعلیحضرت همایونی پادشاه افغانستان
واستاد دانشگاه کابل به ایران

گرد آورده

محمدهاشم امیدوار هراتی

تهران اردیبهشت ماه ۱۳۳۶

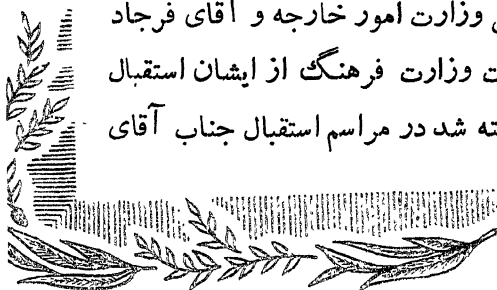


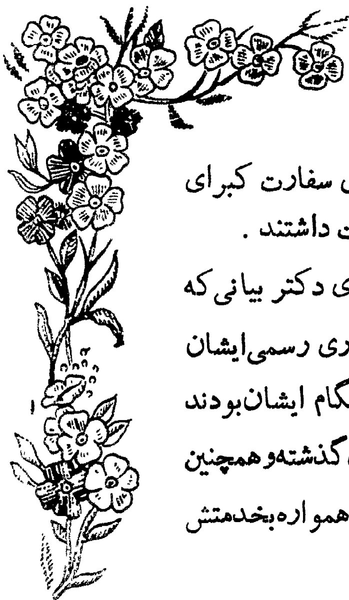


مقدمه ناشر

چند سال میگذشت که استاد خلیلی را ندیده بودم دست روزگار فرسنگها بین من واو فاصله ایجادکرده بود ولی‌ازآنجائیکه از سالیان درازی دوستی ومحبت من‌باوی برقرار است وبیش از دیگران به آثار و اشعار او علاقه و آشنائی دارم همواره باب مکاتبت برقرار وپیوند دوستی را را استوار می داشتم.

استاد خلیلی بنا بدعوت جناب آقای دکتر مهران وزیر فرهنك روز شنبه ۲۹ دیماه ۱۳۳۵ باهواپیما به تهران وارد شدند در فرودگاه از طرف آقایان دکتر مهدی بیانی مدیرکل، دکتر جلال کسائی رئیس اداره کل تعلیمات‌عالیه روابط فرهنگی وزارت فرهنگ وآقای دکتر عاملی رئیس ادارهٔ روابط فرهنگی وزارت امور خارجه و آقای فرجاد تهرانی رئیس تشریفات وزارت فرهنگ از ایشان استقبال گردید وخیر مقدم گفته شد در مراسم استقبال جناب آقای



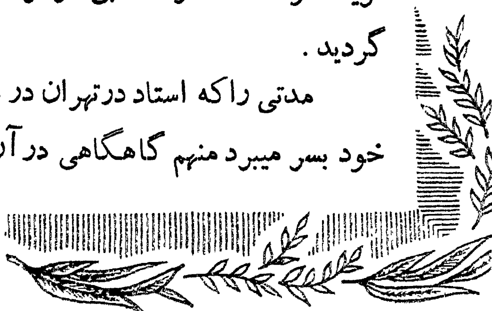


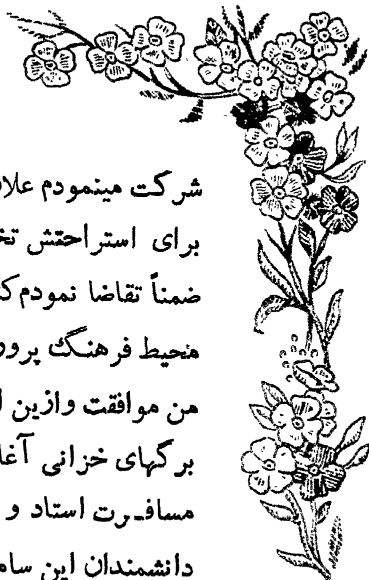
جنرال محمد عمر خان سفیر کبیر و اعضای سفارت کبرای افغانستان وعده‌ای ازدانشمندان نیز شرکت داشتند .

درمدت سه هفته اقامت استاد ، آقای دکتر بیانی که ازدوستان صمیم‌قدیم ایشان هستند مهمانداری رسمی‌ایشان را باطیب‌خاطرپذیرفته وپیوسته همدم وهمگام ایشان‌بودند دراینمدت بنده بسابقه دوستی ومحبت های گذشته‌وهمچنین لذتی که ازشنیدن اشعاروسخنان اومیبردم همواره‌بخدمتش میرسیدم وازمحضرش مستفید میگردیدم .

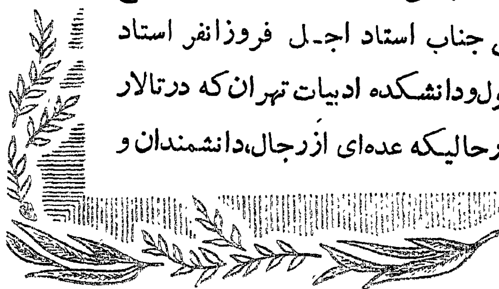
پذیرائی شایان و مهمان نوازیهای بی سابقه‌ای کـه دانشمندان ، بزرگان ونویسندگان ایران‌درتهران ، اصفهان شیراز و خراسان از استاد بعمل آوردند نـه تنها خاطرات شیرین وفراموش نشدنی در استاد خلیلی بوجودآوردبلکه درتاریخ روابطفرهنگی دوکشورمقام بلندی حائز وموجب مزیدمسرت و تشکرات قلبی هر فردی از افراد ملت افغان گردید .

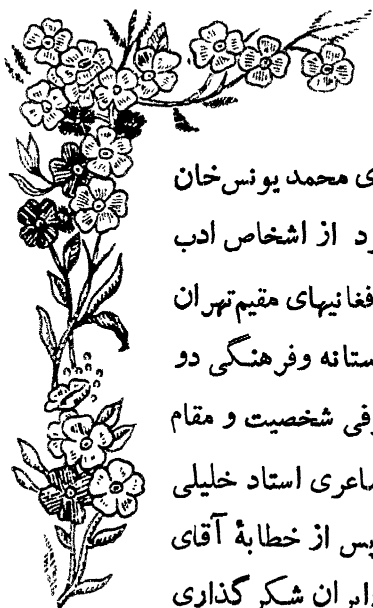
مدتی راکه استاد درتهران در میان برادران ایرانی خود بسر میبرد منهم گاهگاهی درآن مهمانیهای دوستانه





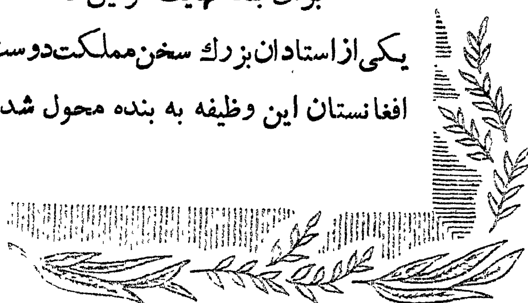
شرکت مینمودم علاوه بر آن هرصبح وشام درجایگاهی که برای استراحتش تخصیص داده بودند از او دیدار میکردم ضمناً تقاضا نمودم کتاب برگهای خزانیش را باردیگردرین محیط فرهنگ پروربچاپ‌رسانم ، خوشوقتم که باین‌پیشنهاد من موافقت وازین افتخار برمن منت گذاشت . هنوز بچاپ برگهای خزانی آغاز ننموده بودم بخاطرم گذشت جریان مسافرت استاد و پذیرائیهای گرم و دوستانه بزرگان و دانشمندان این سامان‌راکه ازاستاد بعمل آمده ودرتحکیم روابط فرهنگی هردو کشور نقش بسزائی ایفا کرده است با اشعاروسخنرانیهائی که بینشان رد و بدل شده مجموعه‌ای ساخته وضمیمه برگهای خزانی چاپ وبرای همیشه بیادگار گذارم تاجائی که مقدورم بود اشعار و سخنرانیهای استاد خلیلی‌وشعرا ونویسندگان ایران راکه بهمین مناسبت ایراد گردیده و پارهٔ ازآنها دربعضی ازجراید نشرشده بود جمع نمودم فقط سخنرانی جناب استاد اجل فروزانفر استاد دانشکده معقول‌ومنقول‌ودانشکده ادبیات تهران که درتالار موزه ایران باستان درحالیکه عده‌ای ازرجال،دانشمندان و

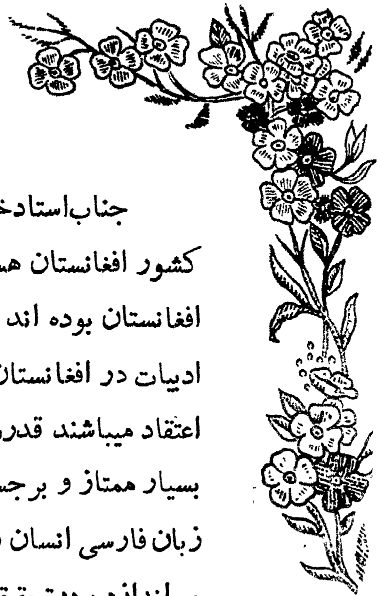




نویسندگان بزرگ ایران وهمچنین آقای محمد یونس‌خان کاردار سفارتکبرای افغانستان کـه خود از اشخاص ادب دوست وصاحب دردهستند با جمعی ازافغانیهای مقیم‌تهران حضور داشتند دراطراف اهم روابط دوستانه وفرهنگی دو کشور اسلامی افغانستان و ایران و معرفی شخصیت و مقام علمی و ادبی وقوت حافظه وپایهٔ بلند شاعری استاد خلیلی خطابهٔ غراء و طولانی ایراد فرمودند، پس از خطابهٔ آقای فروزانفر،استادخلیلی‌ازمقام استاد بزرك‌ایران شکر گذاری کرده پایه علم وتبحر وبزرگی ایشان‌ومقامی‌راکه درجهان علم و ادب دارند شرح داد متاسفانه چون هر دو بیانیه از حفظ ایراد گردیده بود درین مجموعه ثبت نگردید فقط جملات ذیل را از ابتداء سخن استاد فروزانفر توانست یادداشت کند :-

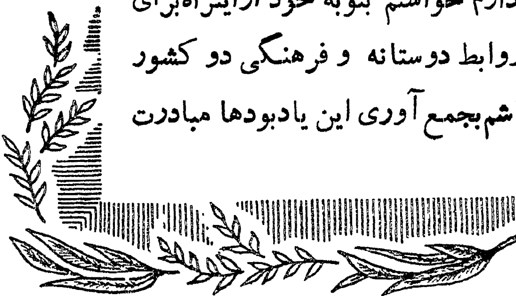
«برای بنده‌نهایت توفیق وسعادتست که برای تجلیل یکی‌ازاستادان‌بزرك سخن‌مملکت‌دوست‌وهمسایه‌وهم کیش افغانستان این وظیفه به بنده محول شده است .

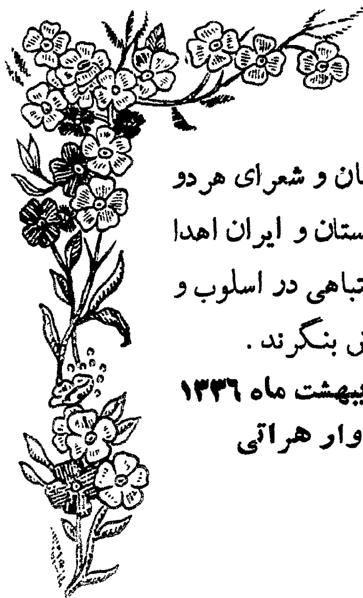




جناب استاد خلیلی از لحاظ نسب از بزرگان و کریمان کشور افغانستان هستند پدر ایشان مستوفی الممالك دربار افغانستان بوده اند استاد بزرك از آغاز زندگی بتکمیل ادبیات در افغانستان پرداخته وشخص بسیار مسلمان وپاك اعتقاد میباشند قدرت حفظ و حسن ایراد اشعار از صفات بسیار ممتاز و برجسته ایشانست وسعت محفوظاتشان در زبان فارسی انسان را بیاد اصمعی ومرحوم ادیب نیشابوری می اندازد ، درتحقیقات و تتبعات ادبی آثار ایشان شایسته یك مرد محقق میباشد آثار هرات و شرح حال سنائی از جناب ایشانست خلاصه استاد خلیلی یکی ازمفاخر بزرك زبان و ادبیات فارسی بشمار میرود زبان من قاصر است آنطوریکه باید وشاید استاد را بحضار معرفی کنم»

اینجانب که خود نه نویسنده ونه شاعرم ولی درعوض بادرد آشنائی کامل دارم خواستم بنوبهٔ خود ازاینراه برای تحکیم و برقراری روابط دوستانه و فرهنگی دو کشور اسلامی سهمی گرفته باشم بجمع آوری این یادبودها مبادرت





وبنام پیوند دلها بدانشمندان و نویسندگان و شعرای هردو کشور دوست و همسایه وهم کیش افغانستان و ایران اهدا مینمایم وخواهشمندم هرگونه سهو و اشتباهی در اسلوب و چاپ وگراورها شده باشد بادیده اغماض بنگرند .

تهران اردیبهشت ماه ۱۳۳۶

امیدوار هراتی

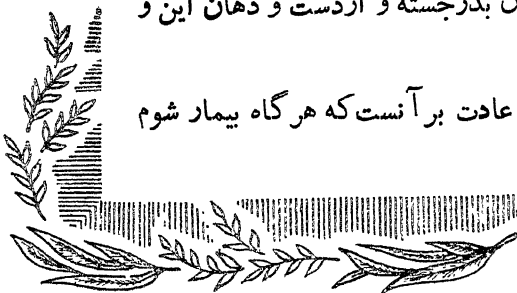




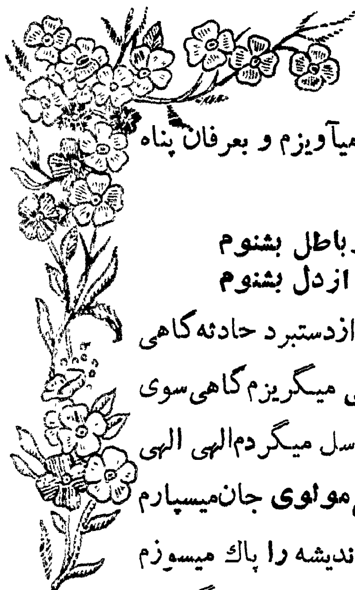


متن سخنرانی جناب استاد خلیلی که در تالار موزه ایران باستان تهران بتاریخ ۱۵ بهمن ماه ۱۳۳۵ در محضر استادان و فضلا ایراد کرده اند

روزیکه پیام دوستانه جناب جلالتمآب آقای دکتر مهران وزیرفرهنك دولت ایرانرا درکابل بمن ابلاغ کردند من آنـرا پیام مهربانـی و آهنك درای دوستی دانستم ، پنداشتم که **سعدی** از دبستان و**حافظ** از آستان پیر مغان مرا صدامیزنندودرخلوتگاه خرقان‌وبسطام دعوت میکنند واسرار توحیدرا بگوشم‌فرا میخوانند ، **عطار** و **خیام** مرا بشهرشان میطلبند . در آنروزها در دیار ما ازدامن دره تا دل دریا و از تیغ کوه تاسینهٔ صحرا بابرف پوشیده بود واز سوزش سرما بدنها میلرزید ودست بپا نمیرسید اتفاقاً بیمار بودم ودرکنج خلوت نشسته و در بروی خلق بسته و بدین بهانه از مجمع مردمان بدرجسته و ازدست و دهان این و آن رسته بودم .



این ناتوان را عادت برآنست که هرگاه بیمار شوم



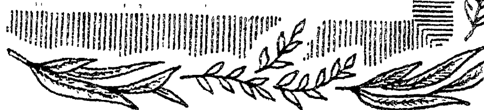
یا بمصیبتی گرفتار گردم بدامن شعر میآویزم و بعرفان پناه میبرم ومیگویم :-

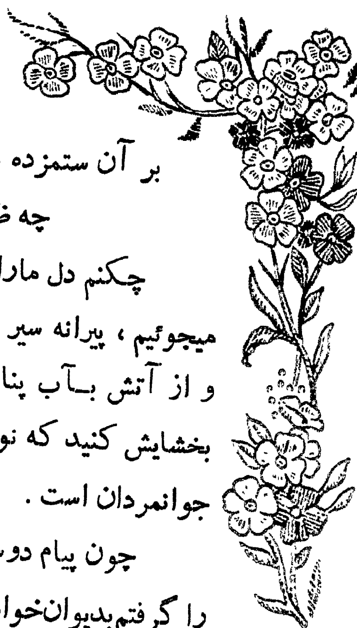
کر شدم تاچند شور حق و باطل بشنوم
بشکند این‌سازها تا چیزی ازدل بشنوم

آنگاه گوش بحدیث دل مینهم ازدستبرد حادثه گاهی بحدیقه شاعرعارف بزرك‌غزنوی‌**سنائی** میگریزم گاهی‌سوی گلستان میشوم وبه پیرمناجاتیان متوسل میگردم‌الهی الهی های سوزناك‌ویرا میشنوم و بنوای نی‌**مولوی** جان‌میسپارم و درآتش آن گلبانك ملکوتی دفتر اندیشه **را** پاك میسوزم زیرا دیده باشید که گاهی این‌خردخرده بین ژرف نگرمایه آزارمیگردد و خارخاری درخاطر ماخستگان محنتکده خاك پدید می آورد .

خردمندان برمن خرده خواهندگرفت وپندار مرا با معیار امروز عقل‌متناقض خواهندیافت ولی‌خانه من نزدیك بلخ‌است‌دردیاریست که زادگاه‌**مولوی** درآنست -**مولوی** میگفت:

آزمودم عقل دور اندیش را
بعد ازین دیوانه سازم‌خویش‌را





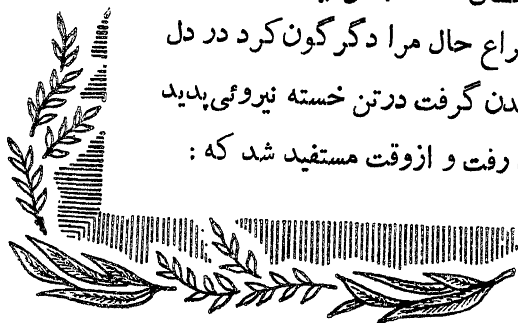
بر آن ستمزده بیدل ز عالم اوهام
چه ظلم رفت که مجنون نشد فلاطون شد

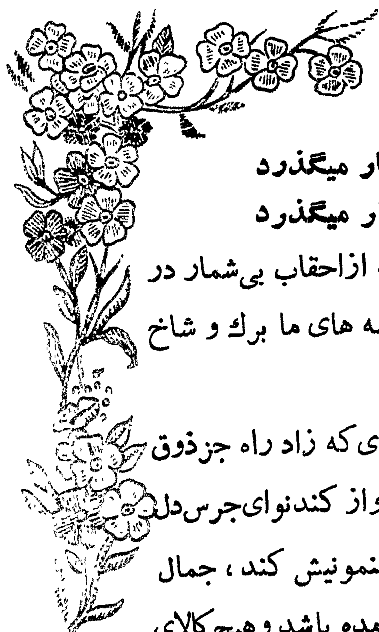
چکنم دل مارا چنین آفریده‌اند درزمستان گلستان میجوئیم ، پیرانه سیر جوانی میکنیم وازعقل بشعر میگریزیم و از آتش بـآب پناه میبریـم امیدوارم بر دل شیدای من بخشایش کنید که نوازش دل مهمان ، صفت راستان و آئین جوانمردان است .

چون پیام دوست مهربان جناب مستطاب دکتر مهران را گرفتم بدیوان خواجه تفاول کردم تا بدانم که لسان الغیب چه میگوید آیا اکنون بایران روم یا سفرخودرا به بهار باز گذارم آنجا که عقل ما در چارهٔ کاری متردد ماند تفاول بمثنوی مولانا و دیوان خواجه مایه تفنن ماست این مصرع پدیدار گردید :

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد

خواندن این مصراع حال مرا دگرگون کرد در دل من فروغ امیدی درخشیدن گرفت درتن خسته نیروئی پدید آمد گفتم هم اکنون باید رفت و ازوقت مستفید شد که :





دو اسبه محمل لیل و نهار میگذرد
بهوش باش که ایام کار میگذرد

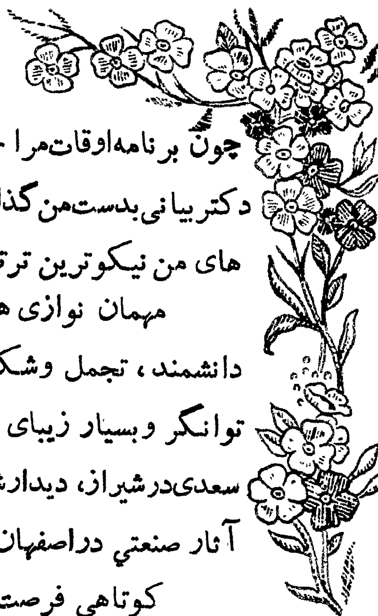
شاید از آن درخت دوستی که ازاحقاب بی‌شمار در دل های ما ریشه دوانیده و در اندیشه های ما برك و شاخ گسترده کام دل ببار آید .

چه مبارك سفری وفرخنده‌سحری که زاد راه جزذوق وشعر نباشد و آدمی با شهپر عشق پرواز کندنوای جرس دل پیش آهنگش باشد و خضر توفیق رهنمونیش کند ، جمال اندیشه اش ازنقاب مبهم سیاست بدرآمده باشد وهیچ کالای گزیده تراز متاع اخلاص ومحبت دربارش نباشد .

مرغ دل من پر کشید اینك سه هفته است در این سر زمین دل نشین آشیان گرفته ام سفری هم باصفهان و شیراز نموده‌م .

هنگامیکه من‌ازهواپیما فرودآمدم پنداشتم درحلقهٔ برادران افغانی‌خود میباشم منتها با این تفاوت که ازخیابان **سنائی** بخیابان **سعدی** قدم گذاشته‌ام از خانه برادری بخانه برادری آمده‌ام واززادگاه شیدا بسرزمین حافظ رسیده‌ام و

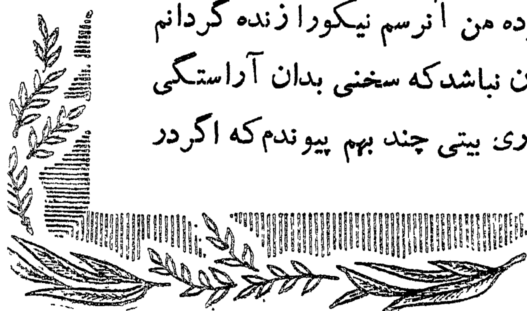


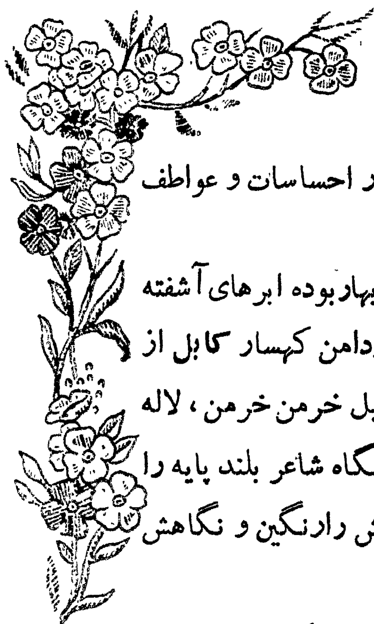


چون برنامه‌اوقات‌مرا جناب دوست دیرین وفاضل من آقای دکتربیانی بدست‌من گذاشتند دیدم‌برای آسایش‌وبرخورداری های من نیکوترین ترتیبی اتخاذ کرده‌اند .

مهمان نوازی ها و پذیرائیهای استادان و دوستان دانشمند ، تجمل وشکوه تهران ، دیدن کتابخانه‌ها وموزه توانگر وبسیار زیبای ایران باستان ، زیارت تربت حافظ و سعدی‌درشیراز، دیدارشعرا ودانشمندان آنسامان ومشاهده آثار صنعتي دراصفهان هريك دلبری‌ها داشتند .

کوتاهی فرصت و اشتغال باین همه پذیرائی ها و ملاقاتها واتصال متوالی بحلقه های علمی و هنری مرا مجال نداد چنانکه آرزو داشتم در فرّ و شکوه تهران و وصف سروران و نرگس شهلای شیراز چکامه انشاءکنم و آنچه را که دو صد واندی سال بیش از این شاعر شیوا بیان تبریز میرزامحمدعلی‌صائب‌دروصف **کابل** سروده وداد سخن‌داده و کمال مهر و مردمی نموده من آنرسم نیکورا زنده گردانم واگر طبع مرا یاراي آن نباشدکه سخنی بدان آراستگی ونغزی وشیوائی‌گویم باری بیتی چند بهم پیوندم‌که اگردر

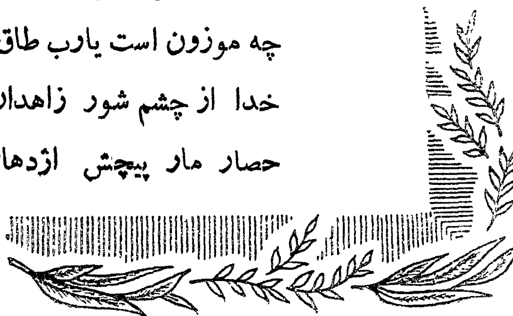


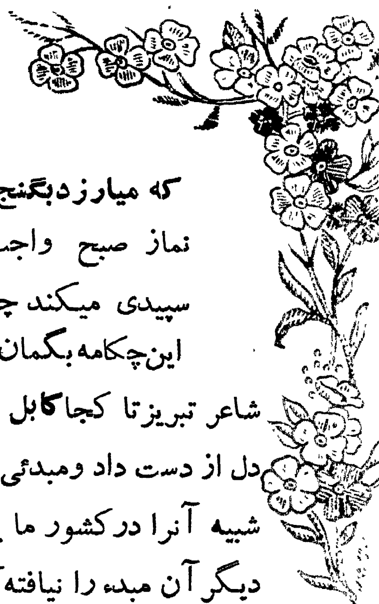


فصاحت از آن فروتر باشد در اظهار احساسات و عواطف برابر باشد .

صائب وقتی در **کابل** آمده که بهار بوده ابرهای آشفته وارغند میگریسته وگلها میخندیده ودامن کهسار **کابل** از ارغوان گلگون شده بود بنفشه وسنبل خرمن خرمن ، لاله وریحان دامن دامن بود اینها همه نگاه شاعر بلند پایه را بخود جلب کرد ودلش را ربود سخنش رادنگین و نگاهش را خونین کرد چنانچه گوید :

خوشا عشرت‌سرای **کابل** و دامان کهسارش
که ناخن بردل گل میزند مژگان هر خارش
خوشا وقتیکه چشمم ازسوادش سرمه‌چین گردد
شوم‌چون عاشقان وعارفان از جان گرفتارش
ز وصف لالهٔ او رنك بر روی سخن دارم
نگه را چهره خون‌سازم ز سیر ارغوان دارش
چه موزون است یارب طاق ابروی پل مستان
خدا از چشم شور زاهدان بادا نگهدارش
حصار مار پیچش اژدهای گنج را ماند





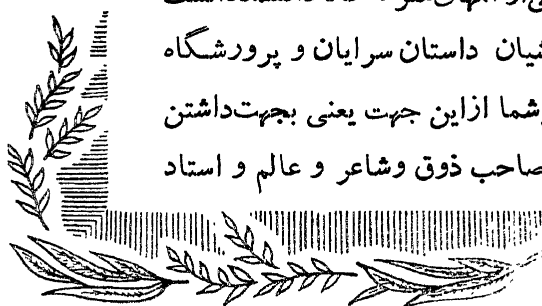
که میارزد بگنج شایگان هر خشت دیوارش

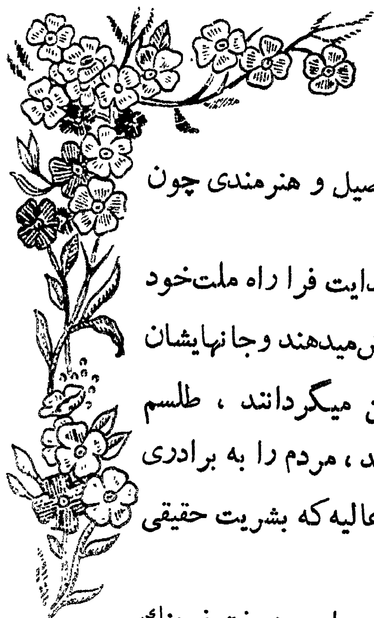
نماز صبح واجب میشود بر پاك دامانان

سپیدی میکند چون دردل شب یاسمن زارش

این چکامه بگمان من بیش از صد بیت است و مینمایاند شاعر تبریز تا کجا **کابل** را دوست داشته و در نظاره بهارش دل از دست داد و مبدئی راکه در **ایران** از آن الهام میگرفته شبیه آنرا درکشور ما یافته و چون آن سوترك قدم نهاده دیگر آن مبدء را نیافته که طبع وی را بشور آورد و بااین همه زیبائی وروانی در وصف شهری چکامه‌اي سراید .

طرفه‌این‌است که من باوصف اینکه هنوز بهار نیامده ولیل و نهار باعتدال نگرائیده آفتاب روزها در پرده ابر پوشیده است ولاله وگل چهره ازنقاب خاك نکشیده چنان محظوظ شده‌ام که پندارم بهار است زیرا شهرشما بهاری از انهارمعانی‌داردو گلستانی‌از گلهای‌هنر ، خانه‌دانشمندانست وکوی گویندگان و آشیان داستان سرایان و پرورشگاه صاحبدلان ، اکنون شهرشما ازاین جهت یعنی بجهت‌داشتن اینهمه مردم دانشمند و صاحب ذوق وشاعر و عالم و استاد

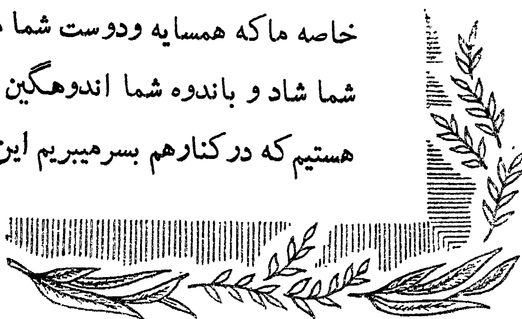


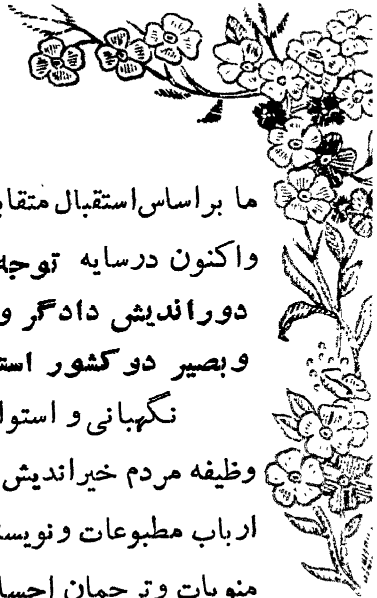


شایسته آن است که پایتخت ملت اصیل و هنرمندی چون **ایران** باشد .

این دسته مردمند که چراغ هدایت فرا راه ملت خود میگذارند و اندیشه های مردم راپرورش میدهند وجانهایشان را مینوازند و آینه حقیقت را روشن میگردانند ، طلسم شوم دشمنی و نفاق را درهم میشکنند ، مردم را به برادری ودوستی دعوت میکنند و از اخلاق عالیه که بشریت حقیقی تشنه آنست حمایت مینمایند .

این توجهیکه امروز در**ایران** برای پیشرفت فرهنگ بعمل میآید این مبارزه با بیسوادی که دست یکدسته مردم راگرفته ازتاریکی بروشنائی میکشانند این اهتمام وعنایت خاص درتأسیس دانشکده ها و مؤسسات علمی ، این سعهٔ نظرو وسعت مشرب و تحقیقات علمی دردانشکده معقول ومنقول هر بیننده را مجبور میکند که بی اختیار لب بآفرین گشاید خاصه ما که همسایه ودوست شما میباشیم ، همیشه بشادی شما شاد و باندوه شما اندوهگین شده‌ایم ، ما دو برادری هستیم که درکنارهم بسرمیبریم این احترام ومحبت درمیان



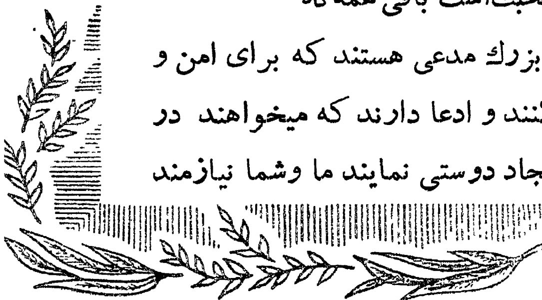


ما براساس استقبال متقابلیست که ازقرنها باهمدیگرداشته‌ایم واکنون درسایه **توجه دو پادشاه جوان و دانشمند و دوراندیش دادگر ودرفروغ اندیشه‌های مردم آگاه وبصیر دوکشور استوارتر میگردد .**

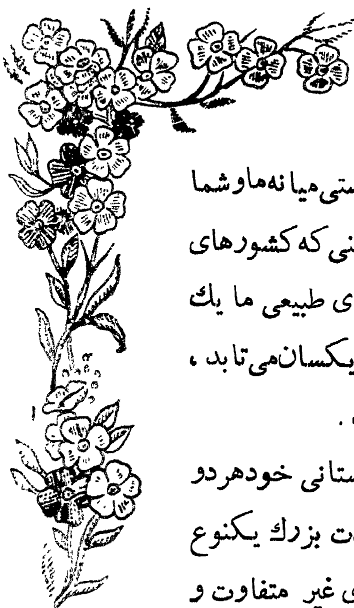
نگهبانی و استواری این دوستی‌ها و عواطف متقابله وظیفه مردم خیراندیش موقع شناس هردوکشور است خاصه ارباب مطبوعات ونویسندگان بزرک که مظهر تجلیات وزبان منویات وترجمان احساسات دوملت اند .

امیدوارم بتوفیق الهی همواره آئینه مهروصفای این دوکشور اززنگار هرگونه کدورت زدوده باشد تاپرشعاع نور خورشید خداگردد زیرا هیچ گوهری ارزنده تروتابنده تراز گوهرفروزان محبت نیست .

در خرمن کائنات کردیم نگاه
یکدانه محبت است باقی همه کاه



اکنون که دول بزرك مدعی هستند که برای امن و سلام گیتی خدمت میکنند و ادعا دارند که میخواهند در میان حلقه‌های بشری ایجاد دوستی نمایند ما وشما نیازمند

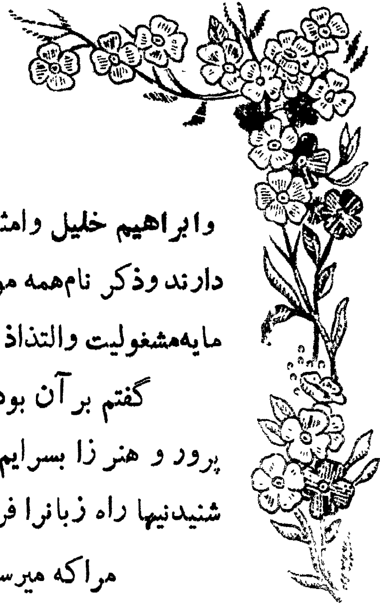


باین تشریفات نمیباشیم مبنای برادری ودوستی میانه ماو شما از آغاز آفرینش استوار شده است باین معنی که کشورهای ما پهلوی همدیگر آفریده شده ، محیط های طبیعی ما یك شکل وصورت دارد ، آفتاب درزمین های ما یکسان می تابد ، بهار وزمستان ما دریك موسم اتفاق میافتد .

بآزادی وسربلندی وحفظ مفاخر باستانی خودهردو ملت بیك نهج عشق ودلبستگی داریم حوادث بزرك یکنوع مارا تهدید نموده - وما نیز با ترتیب های غیر متفاوت و بامقاومت های ملی که درهر دوملت موجود است درمقابل آن قیام کرده‌ایم **قرآن مبین کتاب آسمانی بردلهای ما حکمرانی دارد** ، شکل وساختمان دولتهای ما یکنوع است .

تألیفات وآثار علمی وآن مطبوعات شما که دوستی دو ملت را احترام میگذارند در کشور ما بخوبی استقبال میشوند امیدواریم آثار نویسندگان و شعرای ما مانند آقای **سلجوقی** ، **ملك الشعرا** ، **بیتاب** ، آقای **پژواك** ، آقای **رشتین** ، **جناب الفت** ، آقای **صفا** ، **بینوا** ، **فکری** دوست عزیز ما **گویای اعتمادی** ، **شایق** ، **قاری زاده** ،





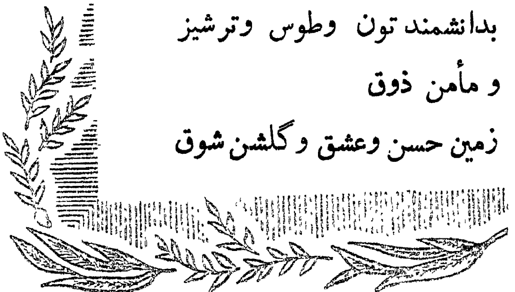
وابراهیم خلیل وامثال اینها که هریك آثار وتألیف وشعر دارند وذکر نام‌همه موجب اطناب میشود در تهران برسدو مایه‌مشغولیت والتذاذ معنوی گردد .

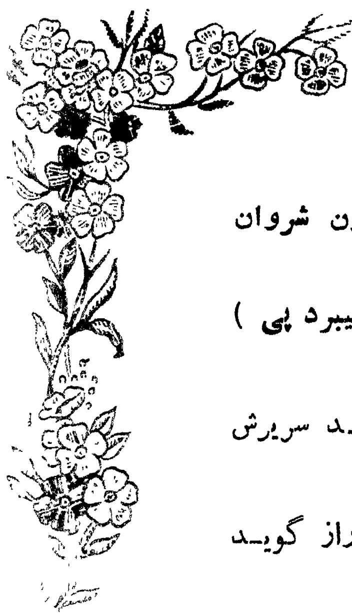
گفتم بر آن بودم که شعری چند دراین سرزمین ادب پرور و هنر زا بسرایم ، اما فرصت دست نداد و این همه شنیدنیها راه زبانرا فروبست :

مرا که میرسد ازغیب صد لطیفهٔ شیرین
چو میرسم بدهان تو میشود سخنم گم

ترسیدم‌درسر زمین‌حافظ وسعدی‌وخیام گل‌بگلستان برم وزیره بکرمان .

درود من بدانشمند ایران
بدانشمند شیراز و صفاهان
بدانشمند نیشابور و تبریز
بدانشمند تون وطوس وترشیز
بتهران شهر علم و مأمن ذوق
زمین حسن وعشق و گلشن شوق





بشهر **حافظ و سعدی وسلمان**

باستاد **سخن مدفون شروان**

بآن ساقی که مست باده وی

(بآب زندگانی میبرد پی)

نمیگنجد در این گلشن صفیرش

ز بام عرش می آید سریرش

رموز عشق و مستی باز گوید

بگوش ماه و اختر راز گوید

گدای میکده پیر مناجات

چراغ خانقه شمع خرابات

بدانای حقیقت **شیخ شیراز**

که معنی میکند بر کلك وی ناز

دلش دریای آثار الهی

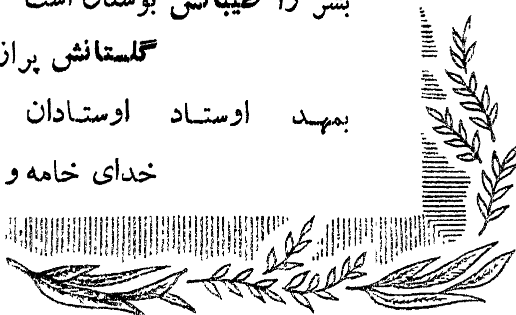
زبان مفتاح راز کبریائی

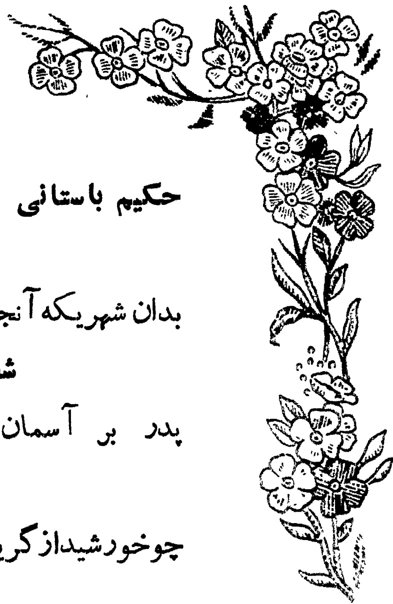
بشر را **طیباتش** بوستان است

گلستانش پراز گلهای جانست

بمهد اوستاد اوستادان

خدای خامه و شمشیر و خفتان





حکیم باستانی شاعر طوس

فروغ جام وجم اکلیل کاوس

بدان شهریکه آنجا گشته مدفون

شفا بخش بشر از راه **قانون** (۱)

پدر بر آسمان بلخ طالـع

«ستاره» برسپهر سغد ساطع

چوخورشیدازگریبان‌سرکشیده

سحرگاهان بدامان آرمیده

یگانه خواجـه ما پیر کامل (۲)

خـداونـد **مناجات** و **منازل**

اگرنه خرقه از خرقان گرفتی

چسان‌این فیض از فرقان گرفتی

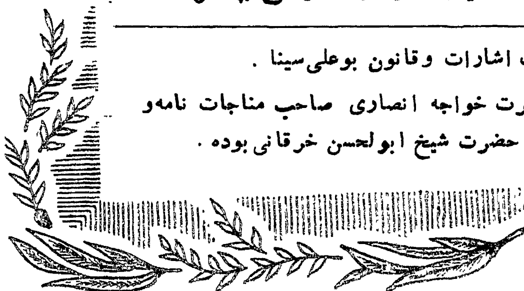
به «**غزنه**» آنچه **بوریحان** بنا کرد

دراینجا**خواجهٔ طوسی** بپا کرد

---

(۱) اشارتست بکتاب اشارات وقانون بوعلی‌سینا .

(۲) اشارتست بحضرت خواجه انصاری صاحب مناجات نامه‌و منازل السائرین که مرید حضرت شیخ ابولحسن خرقانی بوده .

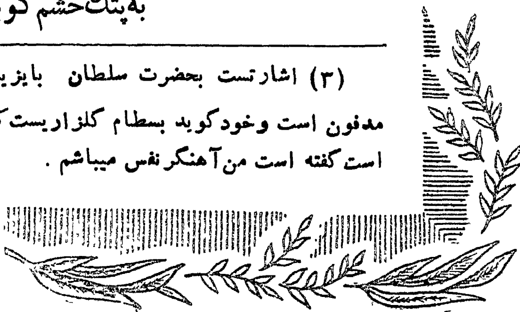


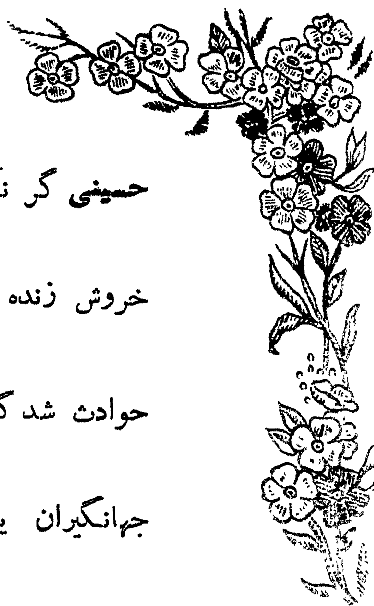


نکرده در **حدیقه** گر کسی سیر
چـه میداند رموز **منطق الطیر**
به **تبریز** آفتابی شد فروزان
که‌شد **بلخ** ازفروغش‌پرتوافشان
چراغ‌عشق شد روشن ازآن‌نور
حـریم کعبه دل گشت معمور
به‌نای **مولوی** سوز نهان داد
بدستش نردبان آسمان داد
پیمبر نیست اما دارد اعجاز
که از بام فلك گوید بما راز
نه « **بسطام**» است که‌بستان‌جهانست
گلش محفوظ از باد خزان است
بشهری کاندر آن آهنگر نفس
به‌پتك‌خشم کوبد بر سر نفس (۳)

---

(۳) اشارتست بحضرت سلطان بایزید بسطامی که در بسطام مدفون است وخودگوید بسطام گلزاریست که گل‌آن ازخزان محفوظ است گفته است من‌آهنگر نفس میباشم .





حسینی گر نکردی پرسش آغاز
نخندیدی گلی بر **گلشن راز** (۱)

خروش زنده رود و شعر رنگین
چو خوشحال است و دریای اباسین

حوادث شد گره مانند یك مشت
یکی راکوفت سینه وآن دگر پشت

جهانگیران یونانی چه کردند
بغیراز ظلم و ویرانی چه کردند

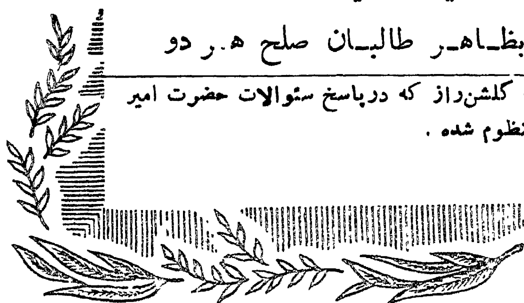
سواران خدا نا ترس تاتار
همه تهذیب سوز و آدمی خوار

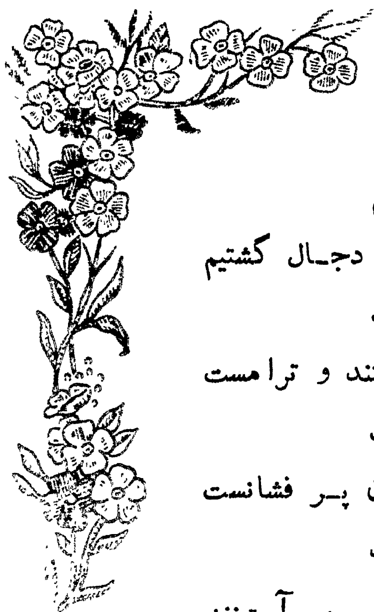
بسان شعله های تند سرکش
بخشك و تر در افکندند آتش

چو رایات مغل گردید وارون
شد اوضاع فلك یکسر دگرگون

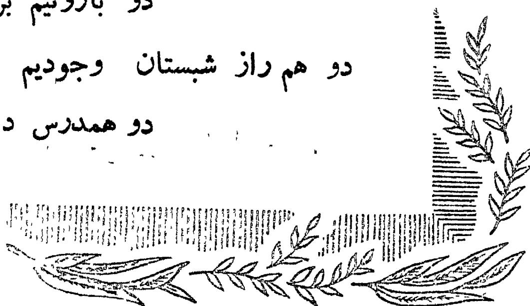
جهان تقسیم شد بین دو نیرو
بظاهر طالبان صلح هر دو

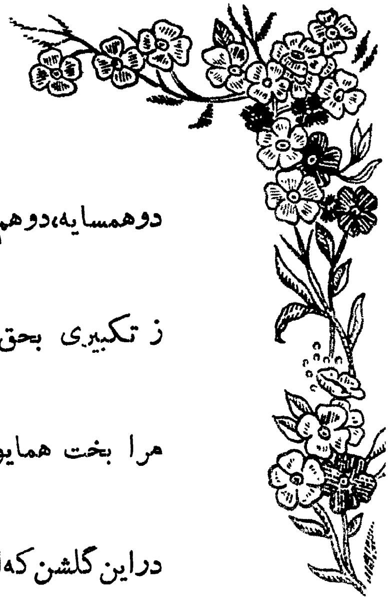
(۱) اشارت است به گلشن‌راز که درپاسخ سئوالات حضرت امیر حسینی سادات غوری منظوم شده .



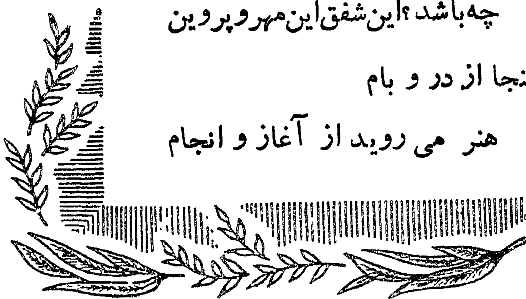


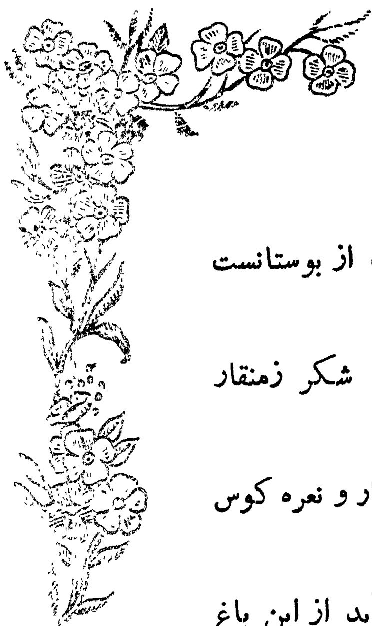
میـان این دو مـا پـامـال گشتیم
لـگد کوب خـر دجـال گشتیم
تـرا بازو شکستند و مرا دست
مـرا غافل گـرفتند و ترا مست
هنوز آن شعله ها بر آسمانست
غبـار مـا بگردون پـر فشانست
هنوز آن فتنه جویان در کمینند
هزاران فتنه در هر آستینند
هنوز این سبز چشمان سیه کار
ازین می سرخ میخواهند رخسار
دو عنوانیم در تاریخ خاور
بهمدیگر مقارن چـون برادر
دو آهنگیم از یك پـرده پیدا
دو بازوئیم بر یك تن هویدا
دو هم راز شبستان وجودیم
دو همدرس دبستان شهودیـم





دوهمسایه،دوهم‌مشرب،دوهم‌خو
دوصف بنهاده روی دل به یکسو
ز تکبیری بحق تسلیم کرده
ز لای ماسوا تحریم کرده
مرا بخت همایون یاوری کرد
به تهران مهرمهران رهبری کرد
دراین گلشن که‌ابرش‌ذوق‌باراست
زمینش پرورشگاه بهار است
نسیم اینجا بآهنگ حجازی
کند در پردهٔ دل نغمه سازی
دراینجا فکرشاعر آسمانی است
سخن‌ها گوهران جاودانی است
نباشد آسمان ذوق گراین
چه‌باشد؟این‌شفق‌این‌مهروپروین
طرب میبارد اینجا از در و بام
هنر می روید از آغاز و انجام





هنوز انگشت سعدی درفشانست
صدای وی بلند از بوستانست
هنوز آنطوطی گویای اسرار
نگشته خالیش شکر زمنقار
هنوز ازمهد صاحب دولت طوس
دمد بانگ وسوار و نعره کوس
گیاه مهر میروید در این راغ
نسیم عشق می آید از این باغ
نه تنها نرگس اینجا مست روید
که خارش هم‌قدح بردست روید
جهان علم و عرفانست اینجا
چراغ فیض تابانست اینجا
دراین‌محفل که‌اهل وجدوحالند
همه روشندل و صاحب کمالند
ندارم قصه‌ای شایـان محفل
کـه باشد ترجمان زاری دل

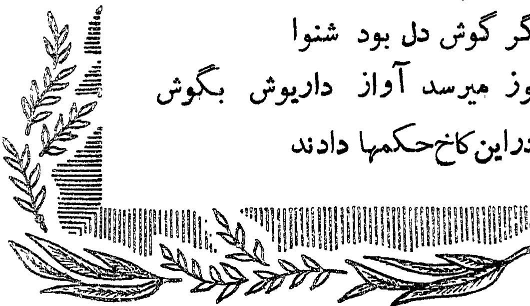


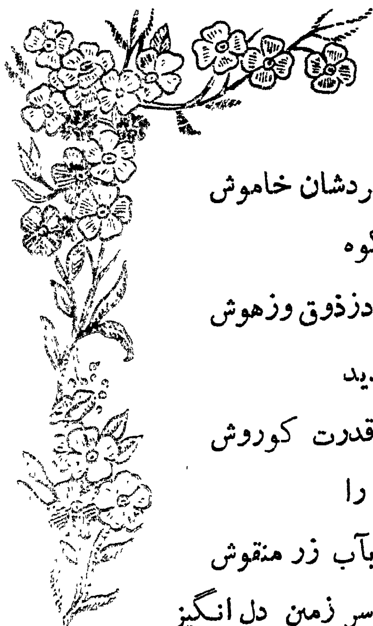


درای کاروان اشك و آهم
پی دل میروم گم کرده راهم
دل من قاصد ملك «**سنائی**» است
سفیر سر زمین آشنائیست
ادب پروردهٔ دامان کهسار
که خاکش جای گل عشق آورد بار
مزار شور و مستی و جوانی
کتاب درد های زندگانی
برسم باستان گفتم سرودی
بیاد رفتگان گفتم درودی

چون بویرانه‌های تخت جمشید رسیدم وآن آثار با شکوه را دیدم بر گردش روزگار تأسف خوردم و بر ناپایداری جهان افسوس کردم واین چندبیت را درهمان‌جا مرتجلاً نگاشتم و گذاشتم :

از این خرابه اگر گوش دل بود شنوا
هنوز میرسد آواز داریوش بگوش
چه‌خسروان که‌دراین کاخ حکمها دادند





که روزگار ستمکار کردشان خاموش

نه این زمین که سپهری بودزفرّ وشکوه

نه این بنا که جهانی بودزذوق وزهوش

بسنگ‌سنگ بنایش کنون توانی دید

نقوش دولت دارا و قدرت کوروش

سزاست اینهمه آیات جاودانی را

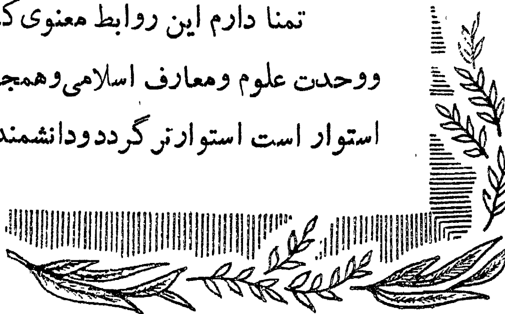
کنند مردم ایران بآب زر منقوش

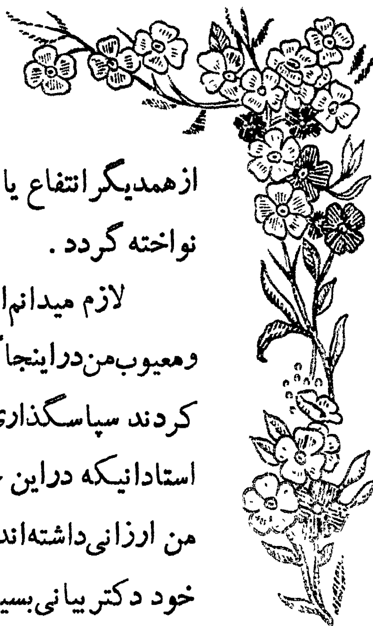
آرزو داشتم روزی چند دراین سر زمین دل انگیز بسر برم و از دیدار دانشمندان بر خوردار شوم اما مشاغل فراوان درپیش‌دارم وچشم کسی که دل‌محکوم محبت‌اوست نگران‌میباشدمتأسفم که نتوانستم‌این آرزورا به‌پایان‌رسانم .

خار را آتش توان زد گر بگیرد دامنی

من نمیدانم علاج خاك دامنگیر چیست

تمنا دارم این روابط معنوی که براساس وحدت دین ووحدت علوم ومعارف اسلامی‌وهمجواری ودوستی‌باستانی استوار است استوارتر گرددودانشمندان هردو کشوربیشتر

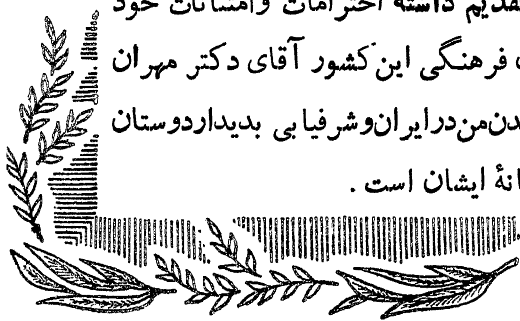


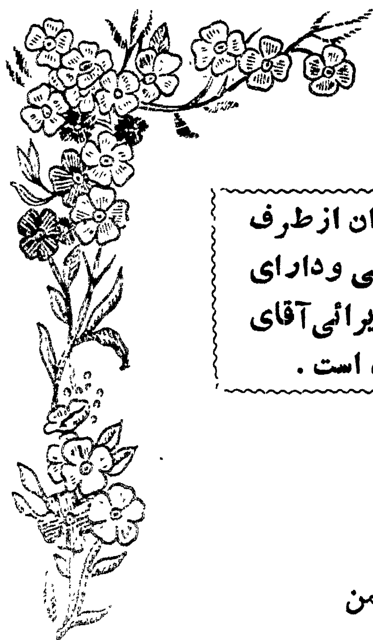


ازهمدیگر انتفاع یابند و آهنگ دل‌انگیز دوستی درست تر نواخته گردد .

لازم میدانم ازمهربانانیکه برای شنیدن جملات ناقص ومعیوب من دراینجا گرد آمده ووقت گرانبهای خویش راضایع کردند سپاسگذاری نمایم و از دوستان و دانشمندان و استادانیکه دراین چندروز کمال مرحمت وعنایت رادربارهٔ من ارزانی داشته‌اند اظهار امتنان کنم وازآقای دوست دیرین خود دکتر بیانی بسیارمتشکرم که وقت خودرا برای من ضایع کرد وازجناب دانشمند آقای مؤید ثابتی دوست دیرین ما سپاسگزارم که دروطن ما آمدند و آثارخوب ازخوددر دل ما گذاشتند وابواب رفت وآمد را مفتوح نمودند .

درپایان سخن صمیمی ترین و مقدس ترین آرزوهای خودرا برای سرافرازی ملت بزرگوار ایران و ملت بزرگوار افغان تقدیم داشته احترامات وامتنانات خود را بشخصیت بزرگ فرهنگی این کشور آقای دکتر مهران ارمغان میکنم که آمدن من درایران وشرفیابی بدیداردوستان مرهون دعوت دوستانهٔ ایشان است .

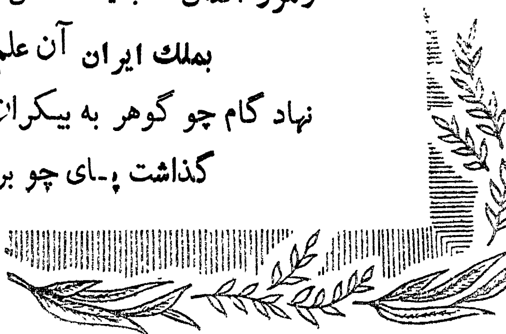


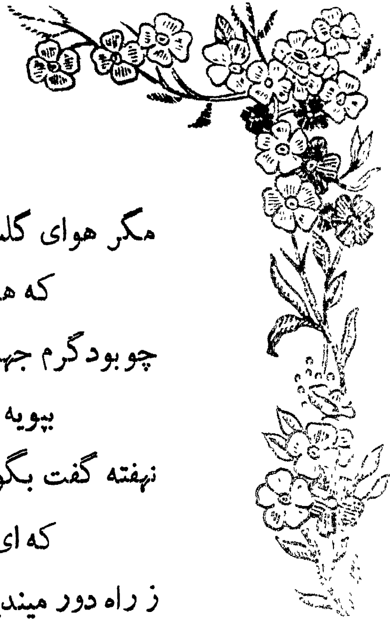


این چکامه در انجمن ادبی تهران از طرف جناب ناصح رئیس انجمن ادبی ودارای نشان اول فرهنك بافتخار پذیرائی آقای استاد خلیلی خوانده شده است .

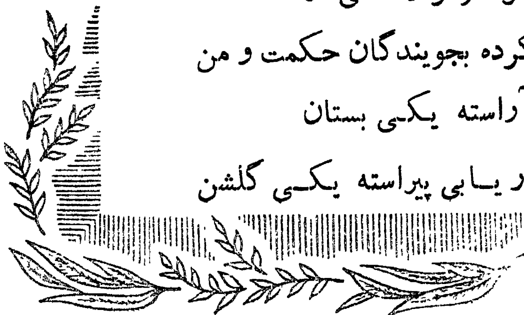
نوای آشنا

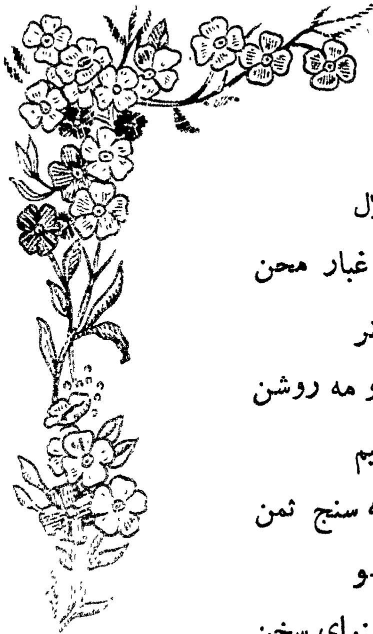
رسید از دم جان پرور سروش بمن
نویـد دولت دیدار **اوستاد** بمن
خلیلی آنکه زاعجاز کلك عیسی دم
دمید فضل و ادب را روان رفته بتن
سپرد راه ز بزمی سوی دگر محفل
ز مأمنی گذر آورد زی دگر مسکن
زمرز **افغان** آن جایگاه دانش وفضل
بملك ایران آن علم را بهین میهن
نهاد گام چو گوهر به بیکران دریا
گذاشت پـای چو بر پهنه سپهر براه



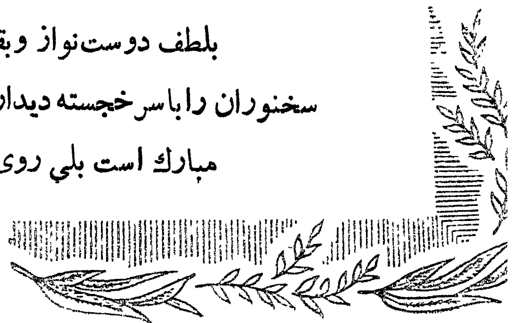


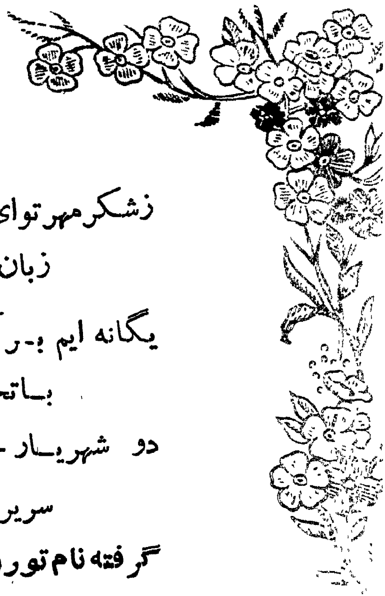
مگر هوای گلستان آشنائی داشت
که همچو پیک صبا درنوشت ره به تراه
چو بود گرم جهش برفلك ره‌انجامش
بپویه همسر برق و به پیکر از آهن
نهفته گفت بگوشش فرشتهٔ رحمت
که ای بعزم سفر دور از دیار و وطن
ز راه دور میندیش کاندرین آهنك
تراست یزدان رهبر نه اهرمن رهزن
رسی بساحت ایران و کشوری بینی
در آن مقیم ومسافر زهر گزند ایمن
بخوشه چینی افکنده رخت ازره دور
کسیکه بایدش ازعلم ومعرفت خرمن
خزینه وار هنر گوهران معنی را
نثار کرده بجویندگان حکمت و من
بسر و بینی آراسته یکی بستان
ز خار یابی پیراسته یکی گلشن



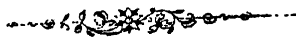


نسیم لطفش از رخ فشانده گرد ملال
زلال مهرش شسته ز دل غبار محن
زهی ادیب که بر آسمان علم وهنر
چو آفتاب درخشانی و مه روشن
بنات فکر ترا خواستار ذوق سلیم
بنان طبع ترا جان نکته سنج ثمن
ز دوری تو و در انتظار مقدم تو
که همزبان ضمیری و همنوای سخن
اگرچه رنج بسی رفت وماند چشم براه
بشکوه لب نگشایم که نیست مستحسن
بهار تازه چو آمد سخن چه باید گفت
ز سختی دی و زور آزمائی بهمن
خوش آمدی بدیاریکه مردمش باشند
بلطف دوست نواز وبقهر خصم افکن
سخنوران را باسر خجسته دیدار است
مبارك است بلي روی دوستان دیدن

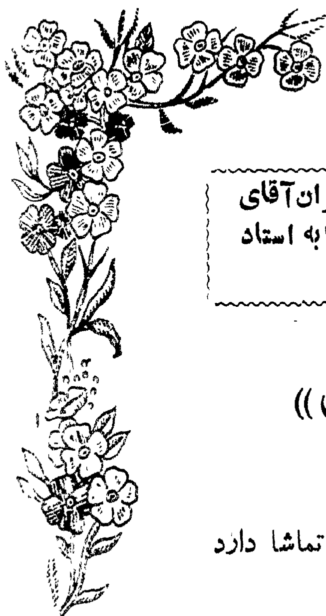




زشکر مهر توای میهمان خانه خویش
زبان به بندم کاینجا سزد فصیح الکن
یگانه ایم بر آئین ایزدی من و تو
باتحاد فرایض باتفاق سنن
دو شهریار جوانبخت را نیامیزد
سریر برسر چرخ وزمهر ومه گرزن
گرفته نام تو روی زمین و مانی تو
بر آسمان ز فروغ ضمیر نور افکن
چنانکه گفت سخن گستر عراق کمال
شب زمانه بروز مرادت آبستن







درموقع ورود استاد خلیلی به تهران آقای سرمد شاعرملی ایران قطعه زیررا به استاد اهدا کردند

«هدیه دوست»

آمد آندوست که در دیده من جادارد
به تماشا شدم او را کـه تماشا دارد

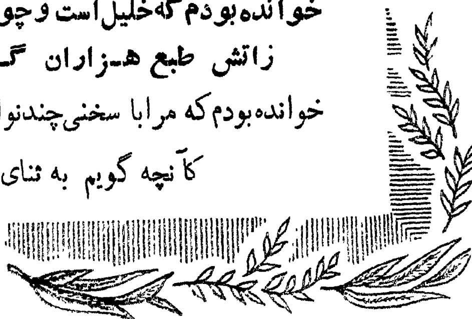
بیشتر زانکه بظاهر نگرم صورت او
خوانده بودم که چه‌از سیرت‌ومعنی‌دارد

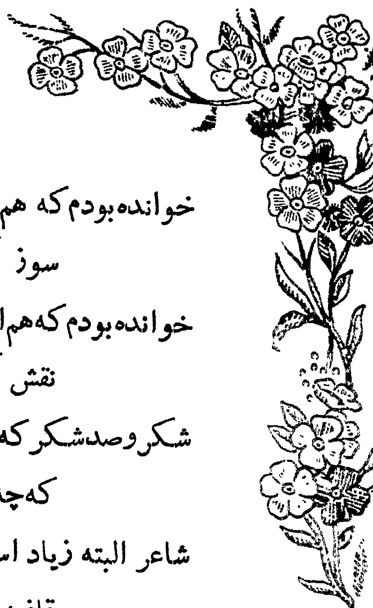
خوانده بودم که علی‌الرغم جدائی‌طلبان
آشنائیست کـه صد رابطه با مـا دارد

خوانده بودم که بدنیای نو ، ازعهدکهن
تازه و کهنه بـه تفصیل خبرهـا دارد

خوانده‌بودم که‌خلیل‌است وچوگلزارخلیل
زاتش طبع هـزاران گـل بویـا دارد

خوانده‌بودم که مرابا سخنی‌چندنواخت
کاّنچه گویم به ثنای سخنش جا دارد





خوانده بودم که هم از کعبه دلها دریافت

سوز آن ناله که سازنی ملا دارد

خوانده بودم که هم از جرگه شیران برخواند

نقش آن شیر که صد سلسله برپا دارد

شکر و صد شکر که باز آمد و دریافتمش

که چه شیرین سخن و منطق گویا دارد

شاعر البته زیاد است که در نظم سخن

قافیه سنجد و پندارد ، معنی دارد

یا چو نقاش و چو عکاس و چو حکاک بلید

کپیه سازد و الفاظ بجا وا دارد

لیکن استاد هنرمند از آنجمله جداست

که بابداع سخن طبع توانا دارد

این سخن هدیه باستاد خلیلی کردم

که کس از دوست نه جز دوست تمنا دارد

تهران ششم بهمن ماه ۱۳۳۵

صادق سرمد

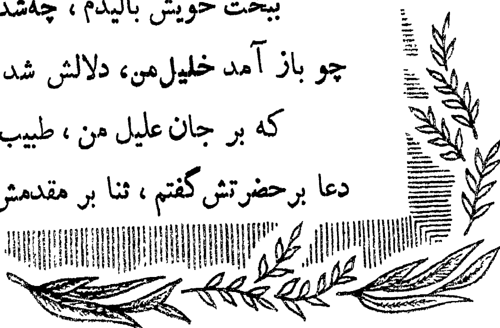


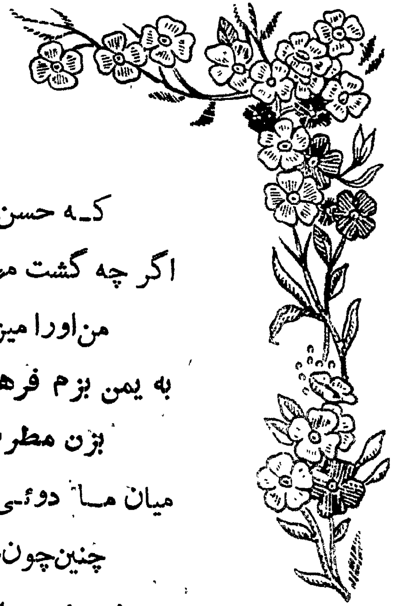


در خانه سرمد

یکی از مجالس ضیافت که بافتخار **استادخلیل الله** درتهران‌داده‌شدضیافت‌درمنزل **صادق سرمدشاعرملی‌ایران** که جمعی ازرجال وشخصیت های علمی و ادبی‌وهنری‌درین مجلس حضورداشتند صادق سرمد نطقی شیوا ایراد کرد در پایان قطعه هدیه دوست را که باخط خوش‌خود نوشته بود **باستاد خلیلی** اهدا نمودند وحسب‌حال مجلس‌فرهنگی‌نیز غزل زیرا شخصاًخواند .

چو بر در زد صدای در ، بگوشم آشنا آمد
چودر واشد ، نگه کردم ،که‌یار همصدا آمد
چوروی باز اودیدم، چو گل‌خندید وخندیدم
ببخت خویش بالیدم ، چه‌شدسروقت ما آمد
چو باز آمد خلیل‌من، دلالش شد دلیل من
که بر جان علیل من ، طبیب خوش دوا آمد
دعا برحضرتش گفتم ، ثنا بر مقدمش خواندم





کـه حسن بی زوال او ، سزاوار ثنـا آمـد

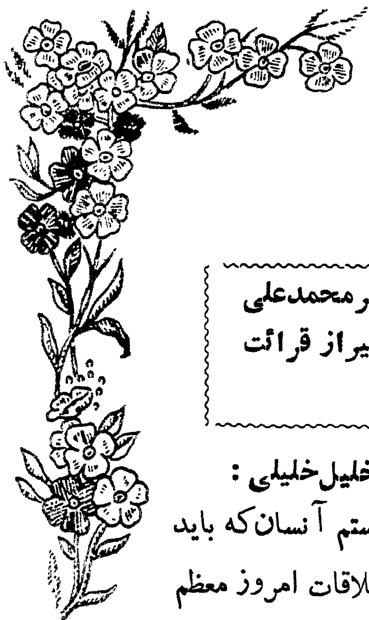
اگر چه گشت مهمانم ، منش مهمان نمیدانم
من اورا میزبان خوانم، که خودصاحب سرا آمد

به یمن بزم فرهنگی بقانون هم آهنگی
بزن مطرب بیکرنگی که یارخوش نوا آمد

میان مـا دوئـی نبود، منی نبود توئی نبود
چنین چون شدنگوید کس، چرا رفت وچرا آمد

درود سرمد ارزانی بایرانی و افغانی
که افغانی وایرانی دودست یکصدا آمد





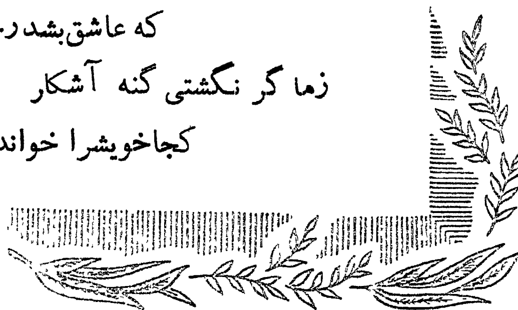
درشیراز

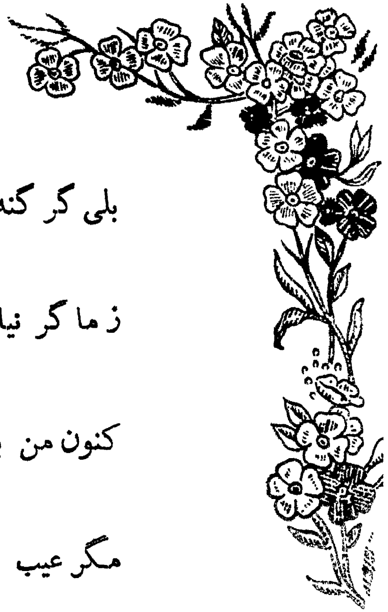
بیانات وقطعه‌ای که آقای دکتر محمدعلی مژده در دانشسرای ادبیات شیراز قرائت کردند

گرامی استاد ارجمند جناب آقای خلیل خلیلی :

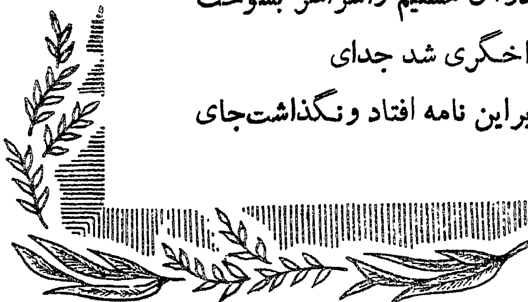
ازاینکه بواسطه ضیق وقت نتوانستم آ نسان که باید وشاید مسرت زایدالوصف خویشرا از ملاقات امروز معظم و علامه مکرم ابراز دارم پوزش میطلبم و این چند بیت را که سالها پیش درمقدمه اثری ناچیز جاداده‌ام بعنوان اعتذار تقدیم میدارم :

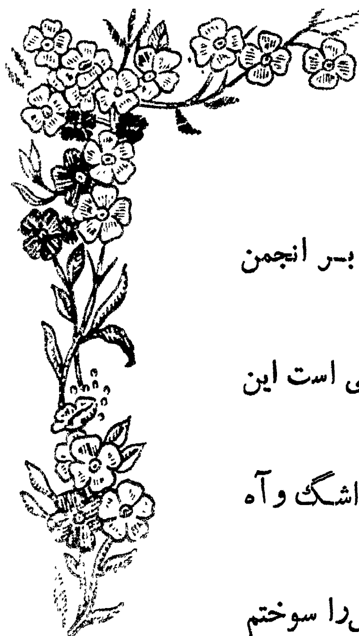
بپرسید دانائی از بو سعید
چرا خلق ما کرد رب مجید
بپاسخ چنین گفت مـرد الله
که عاشق بشد رحمتش بر گناه
زما گر نگشتی گنه آشکار
کجاخویشرا خواندی آموزگار





بلی گر گنه ناید از کهتران
معطـل شود پیشهٔ مهتران
ز ما گر نیاید گنه در وجود
فشاند کجا دست سلطان‌جود
کنون من بـامید بخشایشی
رخ طبع را بخشم آرایشی
مـگر عیب پوشان آزاد مرد
چو بینند عجز و شناسند درد
بهمت مرا دستیاری دهند
بسر افسر بختیاری نهند
وگرنه ندارم عیاری بدست
که یارم‌زانگشت نقّـاد رست
هرآنکه‌که عشقم دل وجان‌فروخت
درآن هستیم راسراسر بسوخت
ازآن آتشم اخـگری شد جدای
براین نامه افتاد ونـگذاشت‌جای

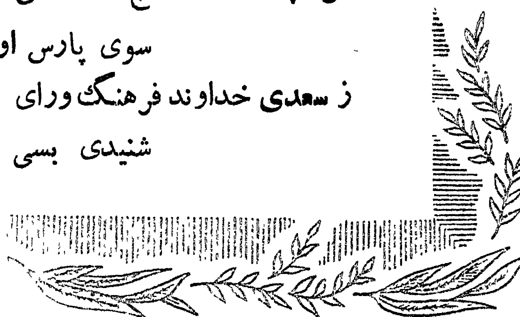


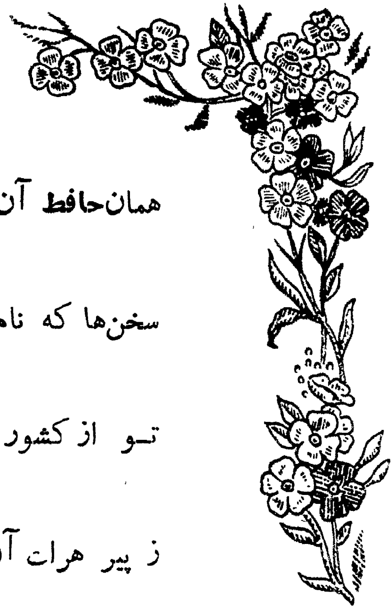


پس‌این نامه از سوختن های من
سخن گوید اندر بـر انجمن
مرا دفتر زندگانی است این
پریشان کتاب جوانی است این
چه بُد حیرتم بهر زین کارگاه
نبینی دراین نامه جزاشک و آه
بسی گر بفکرت دل افروختم
چو دیدم‌درآن خویش‌را سوختم

واینك این‌چند بیت‌پریشانرا بعنوان خیر مقدم‌بعرض میرساند واز اینکه مرتجلاً سروده شده ودرنتیجه سست و ضعیف است معذرت میخواهم :

تو ای دانش شخص آزاد مرد
که زین ملك دارا شدی رهنورد
تن پـاك در رنـج انـداختی
سوی پارس اورنگ جم تاختی
ز سعدی خداوند فرهنگ ورای
شنیدی بسی نکته دلگشای

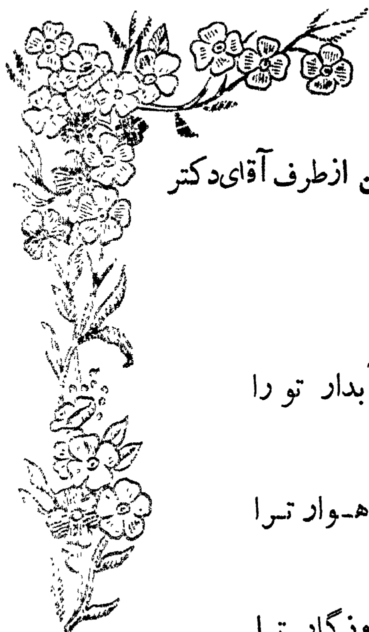




همان**حافظ** آن آسمانی سروش
سروده بسی را ز در گوش‌وهوش
سخن‌ها که نامحرمان نشنوند
بجز اهل معنی بدان نگروند
تو از کشور آشنا آمدی
بر آشنا با صفا آمدی
ز پیر هرات آن خداوند حال
سنائی که وی را نباشد همال
چه پیغام دادی بآن هر دو شاه
که ما را نبُد اندر آن بزم راه
بر دوستان میهمان آمدی
چه گویم که بهتر زجان آمدی
سزد گر به پای چنین میهمان
کند مژدهٔ خسته دل بذل جان

دکتر علیمحمد مژده

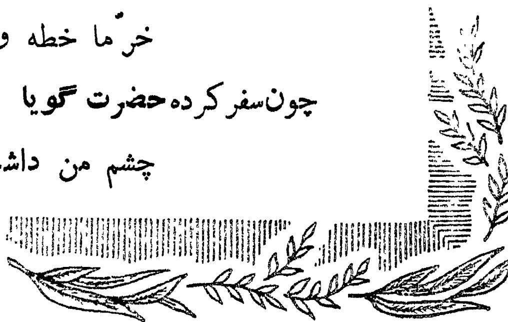


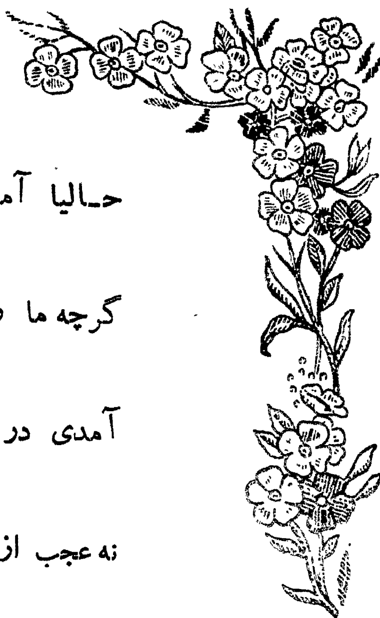


قطعه زیر نیز درهمان انجمن ازطرف آقای دکتر نورانی وصال خوانده شد :-

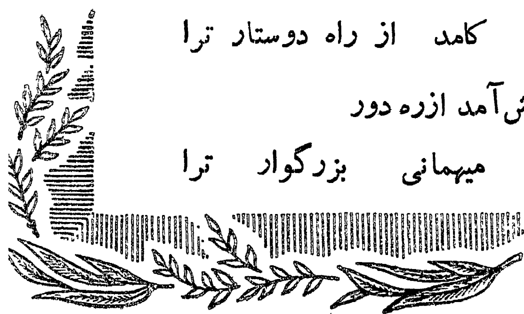
ای مهین شاعر ای خلیلی راد

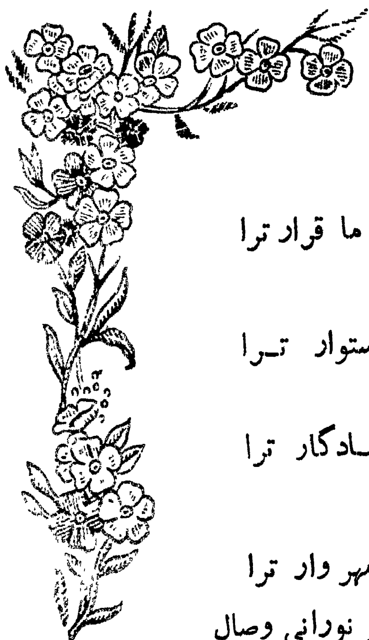
خواندم اشعار آبدار تو را
نازم آن بحر طبع گوهر زای
کآورد درّ شاهوار ترا
سخن آری چنین زطبع بلند
این هنر بس بروزگار ترا
ای تناور درخت باغ ادب
جاودان باد برگ و بار ترا
مهر یزدان نگاهبان باشد
از خزان طبع چون بهار ترا
چون‌تو گرپروردبدامن‌خویش
خرّما خطه و دیار ترا
چون‌سفر کرده **حضرت گویا**
چشم من داشت انتظار ترا





حـالیا آمدی ز راه دراز
بـاد تائید کردگـار تـرا
گرچه ما را رسیده‌ئی بشتا
خرمن گـل کنم نثار ترا
آمدی در دیار گوهریان
باد از این پس چنین گذار ترا
نه عجب از هجوم مشتریان
کـه بود پر گهر کنار تـرا
آمدی در حریم **سعدی** ما
یار شد بخت کامکار تـرا
بارگاهی که از زیارت او
شد فزون عزّ و افتخار ترا
حافظا سرزخواب‌خوش‌بردار
کامد از راه دوستار ترا
سینه پر جوش‌آمد ازره دور
میهمانی بزرگوار ترا





بس دریغ آیدم ازاینکه مدام

نیست در شهر ما قرار ترا

لیك دانم همیشه با شیراز

هست پیوند استوار تـرا

ای مهین اوستاد فضل و ادب

دادم این قطعه یـادگار ترا

گر حقیر است وذره وار ولی

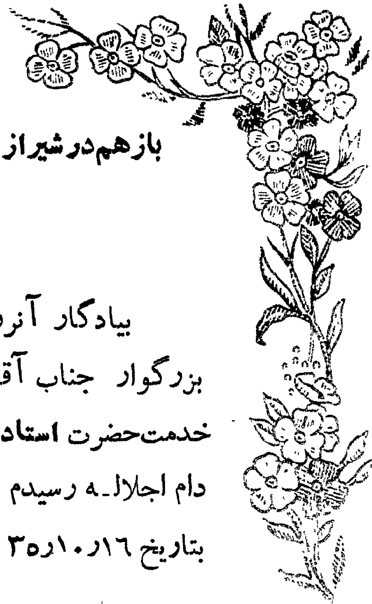
بخشدش طبع مهر وار ترا

دکتر نورانی وصال

۱۰ر۱۱ر۳۵







بازهم در شیراز

بسمه تعالی

بیادگار آنروز که بر حسب دعوت استاد دانشمند بزرگوار جناب آقای دکتر **رضازاده شفق** دامت برکاته خدمت حضرت **استاد خلیلی شاعر دانشمند نامدار افغانستان** دام اجلالـه رسیدم و از محضر ایشان فیض یـاب شدم

بتاریخ ١٦ر١٠ر٣٥

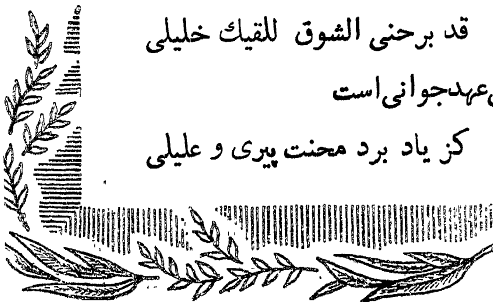
جلال الدین همائی

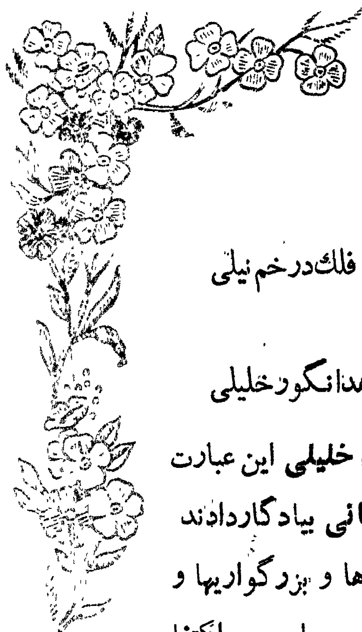
شادی بدل و جان و تن خستهٔ من داد
دیدار روان پرور **استاد خلیلی**

زی کعبه مقصود بخود راه نبردم
نور **شفقم** کرده در این راه دلیلی

قد اطربنی السمع لذکراك حبیبی
قد برحنی الشوق للقیك خلیلی

طبعش بصفا تازگی عهد جوانی است
کز یاد برد محنت پیری و علیلی





سرسبزی اگر از سخنش وام بگیرد

دیگر نزند جامه فلك درخم نیلی

شعرتر او نوبر انگور خلیلی است

دانی که چه لذت دهد انگور خلیلی

هنگام خداحافظی از تهران استاد خلیلی این عبارت را بقلم توانای خود بآقای دکتر مهدی بیانی بیادگار دادند

« بیان بنده از لطف ها ومهربانی‌ها و بزرگواریها و فضایل آقای دکتر مهدی بیانی کوتاه است ، باین بیت اکتفا می رود :

رفتیم وبردیم مهر تو بردل

وادی بوادی منزل بمنزل

روز وداع از تهران «خلیلی »

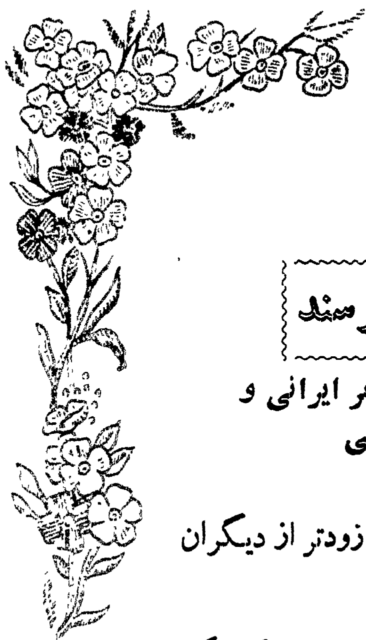




سه استاد سخن



از راست : ۱- محمود فرخ ۲- خلیل‌الله خلیلی ۳- صادق سرمد



نقل از شماره‌های ۱۸۸ و ۱۸۹
مجلهٔ روشنفکر

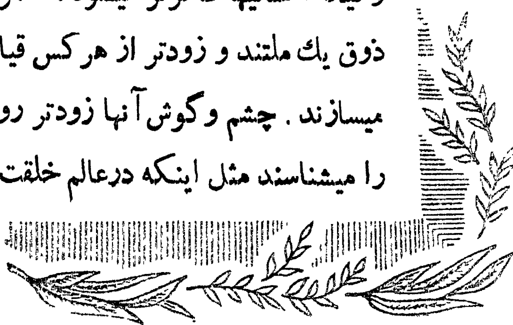
وقتی دو شاعر بهم میرسند

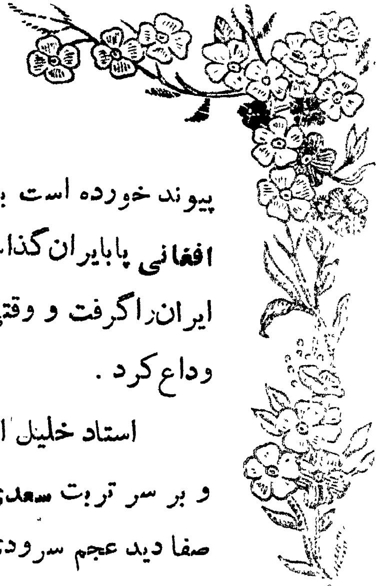
ماجرای سفر شاعرانهٔ سرمد شاعر ایرانی و استاد خلیل شاعر افغانی

پیوند دلها

وقتی دوشاعر همزبان بهم میرسند زودتر از دیگران یکدیگررا میشناسند.

دو ملت **ایران** و **افغان** از خیلی قدیم با یکدیگر همدلی و همزبانی داشته‌اند واگر دست‌حوادث و رنگها و نیرنگهای سیاسی آنها را بصورت از هم جدا ساخته است وحدت معنوی آنها با آنهمه مشترکات‌تاریخی همچنان ثابت است و با پیشرفت فرهنگ روزبروز غبار کدورتها برطرف و قیافهٔ آشنائیها ظاهرتر میشود. معمولا شعرا مظهر صفا و ذوق یك ملتند و زودتر از هرکس قیافه باطن خودرا ظاهر میسازند. چشم وگوش آنها زودتر روی آشنا و صدای آشنا را میشناسند مثل اینکه درعالم خلقت دلهای آنها بیکدیگر



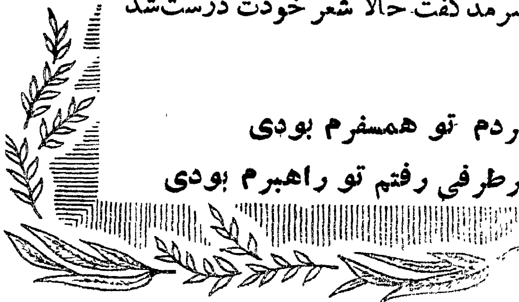


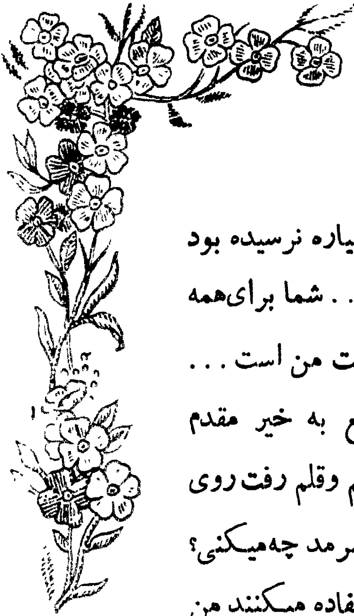
پیوند خورده است بهمین جهت وقتی استاد **خلیل الله شاعر افغانی** پا بایران گذاشت اول سراغ صادق سرمد شاعر معروف ایران را گرفت و وقتی هم ایران را ترك گفت آخر ازهمه با او وداع کرد .

استاد خلیل از تهران باصفهان و از آنجا بشیراز رفت و بر سر تربت **سعدی** و **حافظ** درودی فرستاد و بر آثار صفا دید عجم سرودی خواند و در بازگشت قصد کرد که بمشهد مشرف شود و از شعرای خراسان نیز دیدن کند ولی برای این راه دور همسفری هم آهنگ میجست و بهتر از سرمد نیافت سرمد قبول کرد بشرطی که باهواپیما برود ، استاد خلیل که قصد زمین کرده بود فسخ عزیمت کرد و با سرمد از راه هوا رهسپار مشهد شد .

استاد خلیل بسرمد گفت حالا شعر خودت درست شد که گفتی :

هرجا که سفر کردم تو همسفرم بودی
وز هرطرفی رفتم تو راهبرم بودی





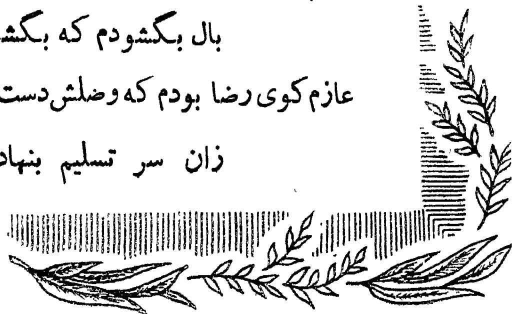
میزبان مهربان

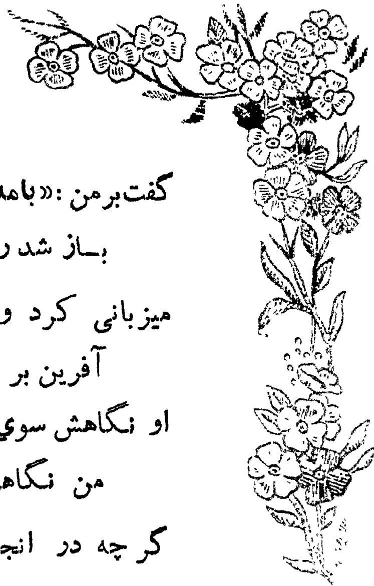
هنوز پای سرمد و استاد خلیل بطیاره نرسیده بود که میزبان طیاره گفت: آقای سرمد سلام . . . شما برای همه میزبانهای طیاره یك غزل گفته‌ای امروز نوبت من است . . .

هنوز حرف مادموازل رفعت راجع به خیر مقدم بمسافرین تمام نشده بود که دست سرمد بقلم وقلم رفت روی پاکت‌های توی طیاره . استاد خلیل گفت : سرمد چه میکنی؟

سرمد گفت : همه از توی پاکت استفاده میکنند من از روی پاکت ! طیاره یکربعی راه نرفته بود که سرمد گفت: اینهم مال میس رفعت و غزل اینطور خوانده شد :

در هواپیما شدم همصحبت و همراز او
زنده گشتم از هوای صحبت دمساز او
یافتم رفعت که در عرش محبت چون ملك
بال بگشودم که بگشایم ره پرواز او
عازم کوی رضا بودم که وصلش دست داد
زان سر تسلیم بنهادم بپای ناز او





گفت برمن: «بامدادت خوش که مهمان منی»

بـاز شد رویـم چو گل ازفیض روی باز او

میزبانی کرد و بر مهمان نوازی‌ها فزود

آفرین بر حسن خلق و خوی مهمـانباز او

او نگاهش سوي چشم‌انداز کوه ودشت بود

من نگاهم خیره بر بالا و چشم انداز او

گر چه در انجام او آغاز زیبـا تر نمود

یافتم مـن قدر حسن از جلوه آغـاز او

در سخن دیدم که‌ذوق نکته پردازیش هست

ذوق من جنبید از طبع سخن پرواز او

سرمد آهنك غزل کرد از نگاه آنغزال

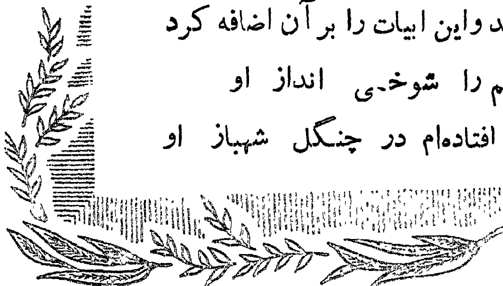
زیر لب آید بگوشم نغمهٔ آواز او

غزل دست بدست در طیاره گشت مثل اینکه ذوق

استاد خلیل هم جنبید واین ابیات را بر آن اضافه کرد

میبرد مـرغ دلم را شوخـی انداز او

در هوا افتاده‌ام در چنگل شهباز او



مرغ دست آموز را ماند دل حسرت کشم
میروم از خویشتن تا بشنوم آواز او
مرغ طبعم همنوا شد با نوای **سرمدی**
آفرین بر **سرمد** و بر فیض سوز وساز او

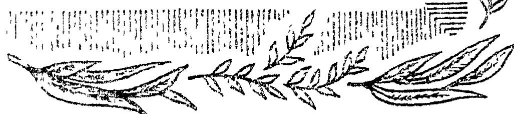
از هوای بد

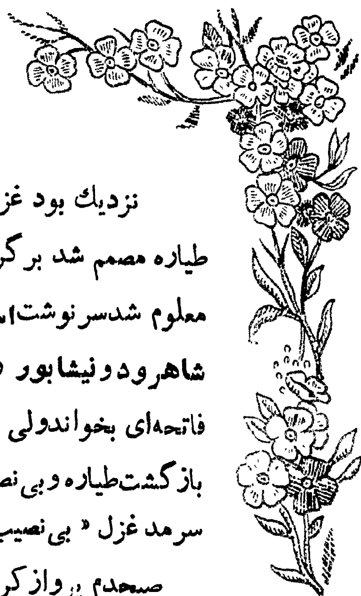
طیاره با نشاط غزل سرایان روی فرودگاه مشهد رسید کمرها بسته شد ناگهان طیاره در حالی که نیت فرود آمدن کرده بوداوج گرفت . گفتند : هوا ابر است طیاره دور میزند راه پیدا کند

دور طیاره طولانی شد کم کم اضطرابی در مسافرین پدید آمد ارتفاع هوانیز مزاج هارا منقلب میساخت .

میزبان غزلخوان طیاره هم از آن سروزبان اول افتاد ، یکی دعا میخواند و یکی پاکت پر میکرد و **استاد خلیل** هم میگفت تکلیف زن وفرزند من در کابل چه میشود ؟

سرمد همچنان شوخی میکرد با **استاد خلیل** میگفت نترس اگر خدای نکرده تو مردی من یك مرثیه خوب برای تو میگویم و اگر من مردم تو بگو اگر هر دو ساقط شدیم شعرای دیگر هستند .



نزديك بود غزل‌سرائى به‌مرثيه خوانى مبدل گردد كه طياره مصمم شد بر گردد و تكليف معلوم گرديد .

معلوم شد سرنوشت **استاد خليل** اين بوده‌است كه از راه‌زمين **شاهرود و نيشابور** راطى كند و بر مزار **عارف بسطام و خيام** فاتحه‌اى بخواند ولى قبل از اين برنامه لازم بود خاطره‌اى از بازگشت طياره و بى نصيب شدن از هواى بد باقى بماند و ناچار سرمد غزل « بى‌نصيب » راچنين سرود :

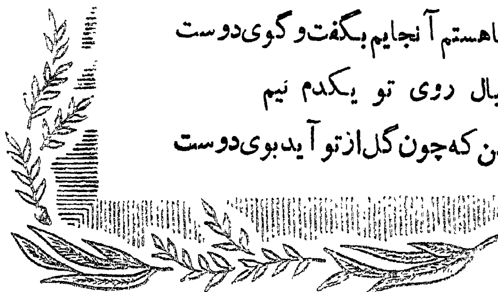
صبحدم پرواز كردم در هواى كوى دوست
ازهواى بدبماندم بى‌نصيب از روى دوست

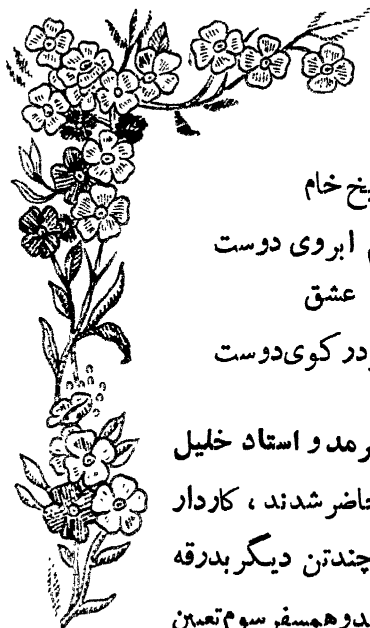
بى‌نصيب رادوست كى مانم كه هرسو رو كنم
دوست راروسوى من باشد مرا روسوى دوست

زان فلك با خط سيرم بد هوائى ميكند
تامگر ره گم كنم درخط جست‌وجوى دوست

دور بودم از تـو و افتادم اينـك دور تر
گرچه هرجاهستم آنجايم بگفت‌وگوى دوست

خالى از خيل خيال روى تو يكدم نيم
اى عزيزمن كه‌چون گل‌ازتو آيدبوى دوست





سجده می آرد اگر برخشت ایوان شیخ خام

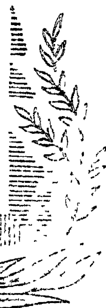
سجده گاه عاشقان باشد خم ابروی دوست

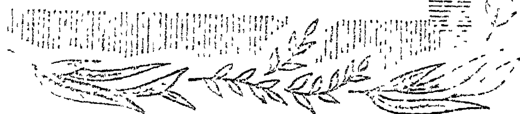
دولت سرمد بود در آستان بوسی عشق

طالب جاهی و رفعت، خاك شود در کوی دوست

مسافر چهارم :

صبح پنجشنبه بیست و پنجم بهمن **سرمد و استاد خلیل** وهمسفر سوم در ایستگاه راه آهن تهران حاضر شدند ، کاردار سفارت افغان ودکتر بیانی وخانم سرمد وچندتن دیگر بدرقه آمده بودند وقتی کوپه استاد خلیل وسرمد وهمسفر سوم تعیین شد معلوم شد مسافر چهارم که قسمت این کوپه شده است خانم زیبائی است. خانم سرمد ، سرمد را بآنخانم سپرد ! ضمناً بااین بلند نظری سیاست زنانه را هم اعمال کرد که معلوم باشد سرمد بلا معارض نیست . بدرقه کنندگان نیز که همه قصد اقامت کرده بودند وقتی چشمشان بروشنی خورد نزدیك بود قصد اقامت خود را بدل بعزم مسافرت کنند ! ترن براه افتاد وطبع سرمد بحرکت در آمد اتفاقاً همسفر چهارم نیز خانمی شاعره از آب در آمد که بریزه کاری‌های سرمد آشنا بود ، مشاعره آغاز گردید .



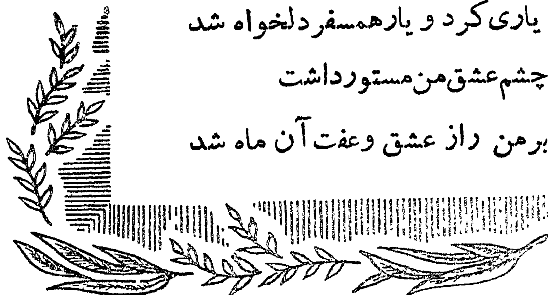


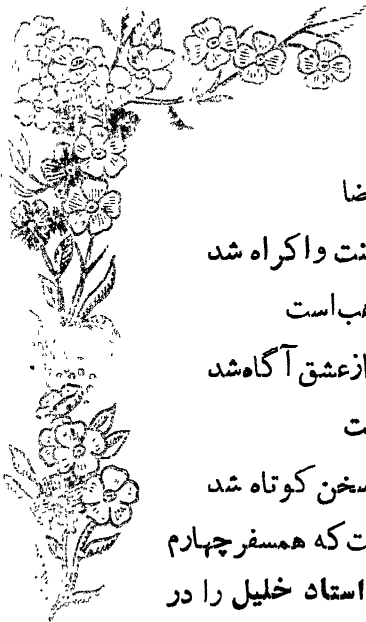
استاد خلیل که چیز ندیده دیده بود ابتدا باین ماجرا متعجبانه نگاه میکرد کم کم اوهم آرامش خیالی پیدا کرد ووارد معرکه شد و مسافر چهارم قطعه‌ای اخلاقی خواند و باخواندن این قطعه برزیبائی خود افزود ، سرمد بیاد ایرج میرزا این شعراورا خواند :

فدای آن سر و آن سینهٔ باز
که هم عفت در اوجمع است هم ناز

قرارشد بپاس زیبائی بی‌شائبهٔ مسافرچهارم غزلی گفته شود سرمد غزل زیررا بنام « تاج عفاف » ساخت و همسفر سوم که مرد هنرمند وخوش آهنگی بود خواند :

بخت‌یارم شد که بازم همسفر آن ماه شد
بختیار آنکس که یارش‌همدم‌وهمراه‌شد
خاطرم از گردش ایام آرامش نداشت
بخت یاری کرد و یارهمسفر دلخواه شد
گرچه حسن‌خودزچشم‌عشق‌من‌مستورداشت
فاش برمن راز عشق وعفت آن ماه شد

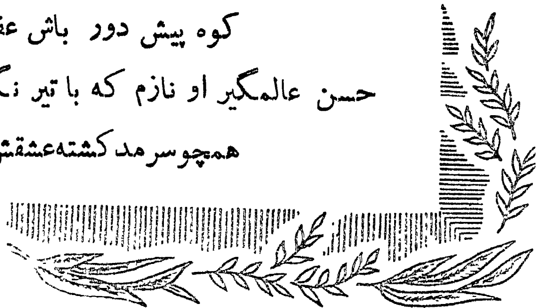


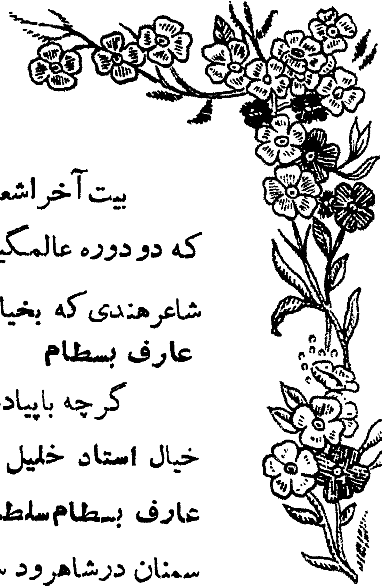


واقفی ازقلب من کاین خانه صبر و رضا
وقف عشق دلبران بی منت واکراه شد
فخری‌ازاین‌چیست بالاتر که‌عشقم‌مذهب‌است
فخر، آری زان بود کز رازعشق آگاه‌شد
گرچه ازدورسفرراه در ازی باقی است
او بمنزل‌رفت‌وسرمد راسخن کوتاه شد

مقطع غزل اشاره به‌این مطلب است که همسفرچهارم در سمنان پیاده شده بمنزل خود رفت و **استاد خلیل** را در خیال‌خود باقی گذاشت تااین ابیات رابرغزل‌سرمد بیفزاید :

تا بمنزلگاه دل آن مه مرا همراه شد
پیش گیسوی درازش راه من کوتاه شد
شکرچشم اوکنم کامروز کام دل دهد
گرچه بر کام‌فلك گاهی نگشت‌وگاه شد
سنك درپیش نگاه آتشینش آب گشت
کوه پیش دور باش عفت او کاه شد
حسن عالمگیر او نازم که با تیر نگاه
همچوسرمد کشته‌عشقش **خلیل‌الله** شد





بیت آخر اشعاراستاد خلیل اشاره بدین داستان است که دو دوره عالمگیر امپراطورمغولی هندوستان سرمدکاشی شاعرهندی که بخیام‌هندمعروف است کشته شده‌است .

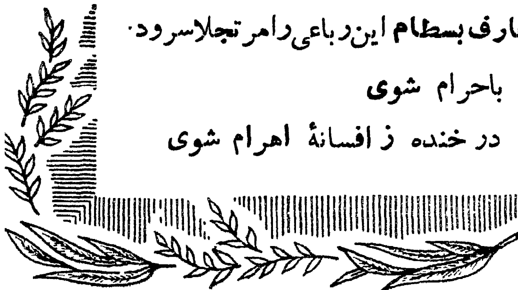
عارف بسطام

گرچه باپیاده شدن همسفرچهارم در سمنان آرامش خیال **استاد خلیل** بهم خورد لیکن هنگام زیارت مزاز **عارف بسطام‌سلطان بایزید** حالتی‌روحانی‌یافت‌ولی‌بازبیاد سمنان درشاهرود سراغ قبرعلاء الدوله‌سمنانی‌رامیگرفت .

راستی اگرچه احوال **سلطان العارفین بایزید** آمیخته باافسانه‌های بسیاری‌است لکن بازدید مزاروصومعه **بایزید** ومسجد بسطام و مطالعه در هدف اخلاقی این قبیل شخصیت‌های اخلاقی که در حکومت های جوروظلم رابط مردم باهیئت‌حاکمه وواسطه تعدیل وتعطیل مظالم بوده‌اند قهراً حس احترامی در انسان ایجاد میکند ، سرمد در این احوال‌بودکه برمزار**عارف بسطام** این‌رباعی‌رامرتجلاسرود.

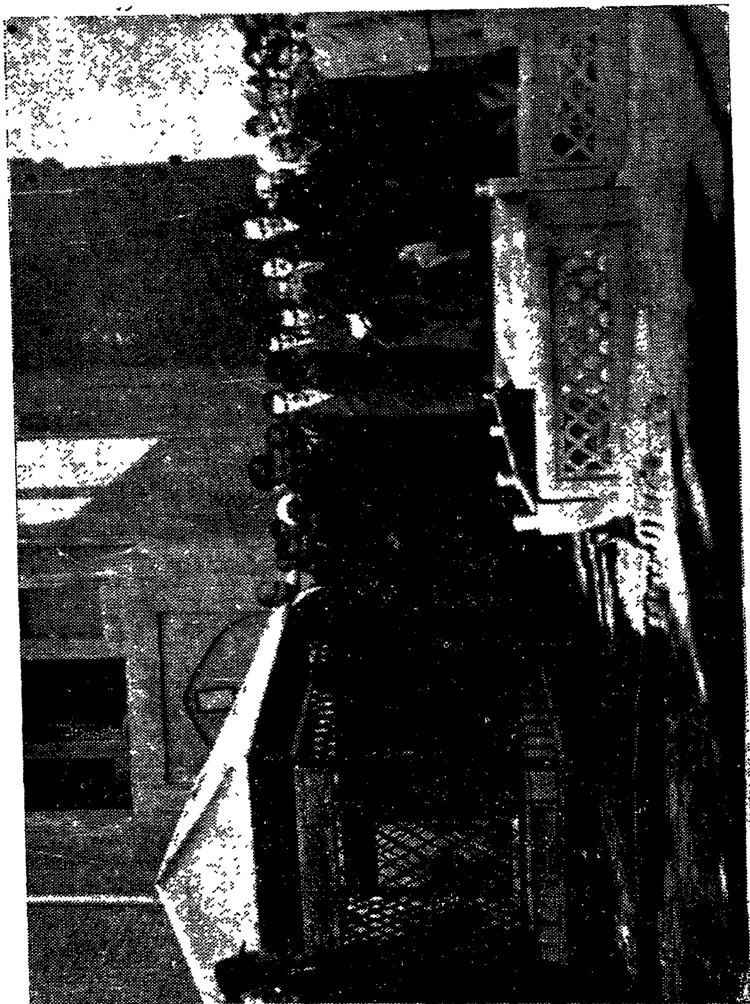
گردر حرم عشق باحرام شوی

در خنده ز افسانهٔ اهرام شوی

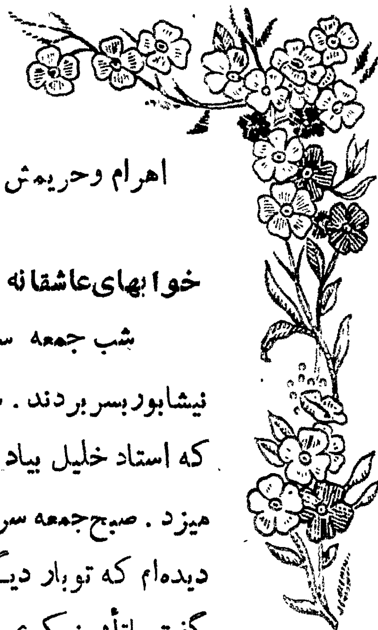


گردرحرم عشق باحرام شوی
درخنده زافسانه اهرام شوی
اهرام حریمش بنظر بینی خاك
گردرحرم عارف بسطام شوی

« سرمد »



آقایان خلیلی وسرمد وجمعی از رجال شاهرود درحال دعا برمزار
سلطان العارفین بایزید بسطامی ومقبره سردار محمد اعظم خان افغان



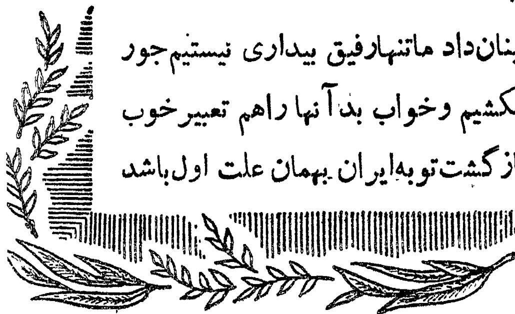
اهرام وحریمش بنظر بینی خاک

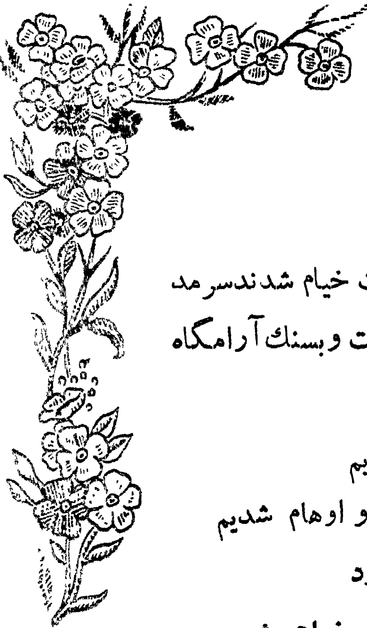
گر در حرم عارف بسطام شوی

خوابهای عاشقانه

شب جمعه سرمد و استاد خلیل و همسفر سوم در نیشابور بسر بردند. سرمد وهمسفرسوم شاهد خوابی بودند که استاد خلیل بیاد سمنان میدید و در خواب باخود حرف میزد. صبح جمعه سرمد به‌استادخلیل گفت من دیشب خواب دیده‌ام که توبار دیگر بایران باز میگردی گفت چطور؟ گفت باتأثیرنیکوی مسافرت تودرروابط فرهنگی، اولیای دولت‌افغان‌رابر آن‌میدارد که‌برای بهبود روابط فرهنگی‌دو ملت، توبایران برگردی یادرافغان هم مثل‌دیشب‌خواب‌های عاشقانه می‌بینی وخانم عزیزت که خیلی هم به‌اواظهار علاقه میکنی ترا ازافغان بیرون میکند! استاد خلیل نگران شد که دیشب درخواب چه گفته‌است.

سرمد باواطمینان‌داد ماتنهارفیق بیداری نیستیم‌جور بدخوابی‌رفقا راهم‌میکشیم وخواب بدآنها راهم تعبیرخوب میکنیم وامیدواریم بازگشت‌توبه‌ایران بهمان علت اول‌باشد





که فائده آن بدوملت رسد.

بر تربت خیام

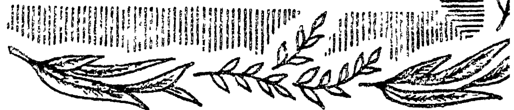
علی الصباح نیشابوردوشاعر برتربت خیام شدندسرمد رباعی زیررا روی کارت‌ویزیت خود نوشت وبسنك آرامگاه خیام الصاق کرد.

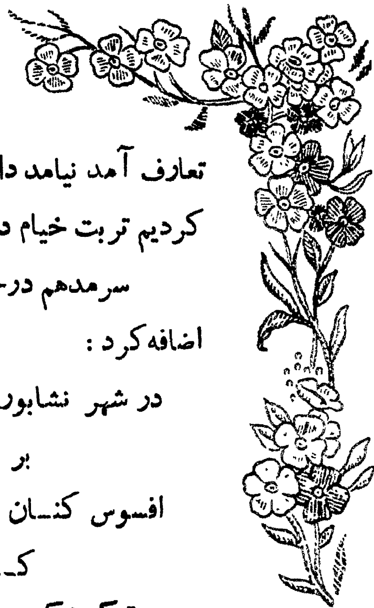
از باده اگر پخته اگر خام شدیم
آسوده ز دست جهل و اوهام شدیم
همراه خلیلی که می سرمد خورد
بر تربت عشق خیز خیام شدیم

همین رباعی دردفتر یاد بود خیام ثبت شد و استاد خلیل نیز چنین نوشت:

در محضر خیام چو کردیم ورود
نه هستی می بود و نه گلبانك سرود
درصحبت سرمد آن سخنگوی بزرك
افسوس کنان فاتحه خواندیم و درود

سرمد باستاد خلیل گفت چرا نگفتی بر « تربت خیام » وگفتی در محضر خیام، استاد خلیل گفت ترسیدم





تعارف آمد نیامد داشته باشد اگر بگوئیم برتربتش ورود کردیم تربت خیام دامنگیرشود !

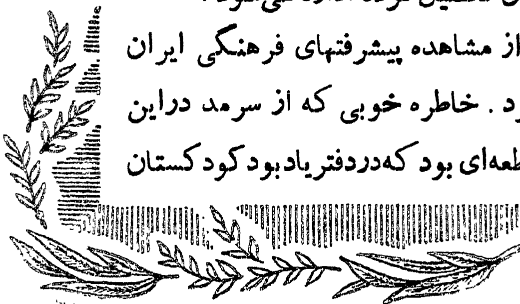
سرمدهم درجواب رباعی خلیل رباعی زیررا دردفتر اضافه کرد :

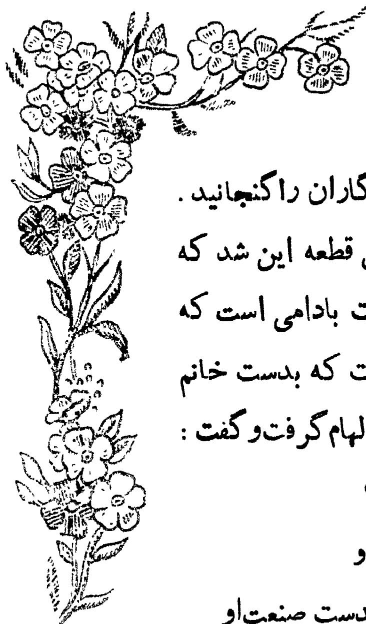
در شهر نشابور چو کردیم ورود
بر تربت خیام سرودیم درود
افسوس کنان خلیل سرمد بسرود
کو آنهمه عاشقی و مستی و سرود

حسرت کودکی

ظهرشنبه استاد خلیل و سرمد وارد مشهد شدند . درایام‌اقامت ایشان درمشهد که هردومهمان استادمحمود فرخ بودندصحنه‌های جالبی‌بظهورپیوست صحنه اول‌بازدید کودکستان گوهر بود که بمدیریت دوشیزه عصمت یوسفی وعده‌ای ازآموزگاران تحصیل‌کرده اداره می‌شود .

استاد خلیل از مشاهده پیشرفتهای فرهنگی ایران بی‌نهایت خوشوقت بود . خاطره خوبی که از سرمد دراین کودکستان بیادماندقطعه‌ای بود که‌دردفتریادبود کودکستان





نوشت‌ودر آن‌نام مدیر و ناظم وتمام آموزگاران را گنجانید .

انگیزهٔ سرمد در نظم ارتجالی این قطعه این شد که دید درگوشه اطاق ورزش کودکان درخت بادامی است که به گل نشسته ولی گلهای آن مصنوعی است که بدست خانم یوسفی ساخته شده‌است سرمدازهمین جاالهام گرفت و گفت :

« کمال عصمت »

چه حاجتم بگلستان به پیش طلعت او

که‌شاخ خشک‌دهد گل بدست صنعت‌او

جمال « **یوسفی** » و صورت زلیخائی

گرفت‌پرتوحسن‌ازکمال« **عصمت** » او

هزارعاشق« **آزاده**» همچو« **پروانه**»

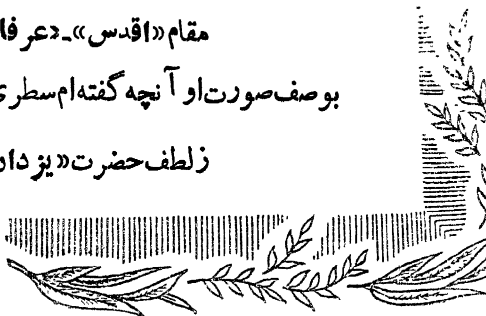
گشوده‌بال‌وپر ازشوق‌شمع «**طلعت**»او

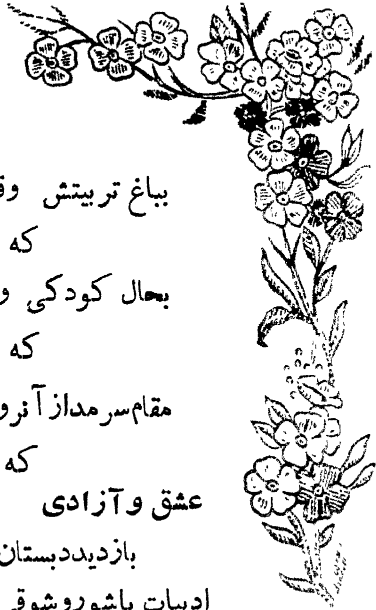
زهی به‌ساحت‌قدسش که‌فاش بر همه‌ساخت

مقام«**اقدس**»-«**عرفانیان**» به‌صحبت‌او

بوصف‌صورت‌او آنچه گفته‌ام‌سطری‌است

زلطف‌حضرت«**یزدان**» بحسن سیرت‌او



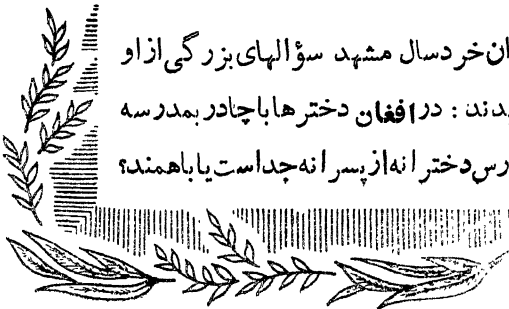


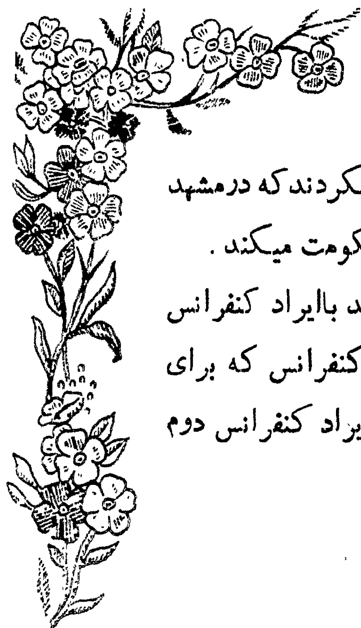
بباغ تربیتش وقت نو نهالان خوش
که رسته اند در اطراف سروقامت او
بحال کودکی وکودکان برم حسرت
که مهد عشق بود دامن محبت او
مقام سرمداز آنرو «مقدم» است و «مهین»
که شد برمز سخن کاشف فضیلت او

عشق و آزادی

بازدیددبستان ودبیرستانهای دخترانه مشهدودانشکده ادبیات باشوروشوقی که دانشجویان بشنیدن اشعارو گرفتن یادگار در دفتر خاطرات از خود ابراز می‌داشتند بی‌اختیار برزبان شاعر **افغان** جاری‌می‌ساخت که در کشور **ایران** روح عشق و آزادی دمیده است مخصوصاً وقتی محبوبیت سرمد رادرمیان دانشجویان‌شعردوست میدید بیشتر بذوق می آمد وبشیوه سرمد دردفترخاطرات دانشجویان ابیاتی راارتجالا میگفت ومی‌نوشت .

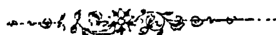
گاهی‌هم‌دختران‌خردسال مشهد سؤالهای‌بزرگی‌ازاو میکردندمثلامی پرسیدند : در**افغان** دخترهاباچادر بمدرسه میروندیابی‌چادر؟ مدارس‌دخترانه‌ازپسرانه‌جداست‌یاباهمند؟





این سؤال رادختران ازاین جهت میکردند که درمشهد نیز هنوزافکارارتجاعی بر آزادی زنان حکومت میکند .

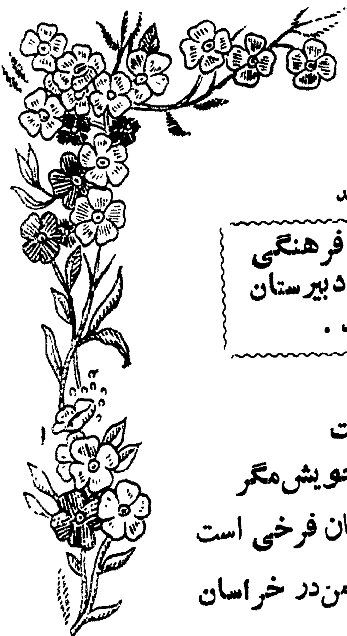
برنامه مسافرت شاعرافغانی بمشهد باایراد کنفرانس دردبیرستان فروغ پایان یافت ـ دراین کنفرانس که برای معارفه بافرهنگیان تشکیل یافته بود ، ایراد کنفرانس دوم بسرمدمحول شد .







استاد خلیل الله خلیلی درحال سخنرانی درتالار دبیرستان فروغ مشهد در
حضورعده‌ای ازاساتید ودانشمندان



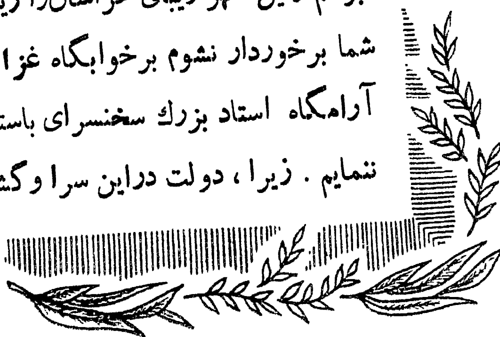
نقل از شماره ۵۲۶۱ روزنامه آفتاب شرق مشهد

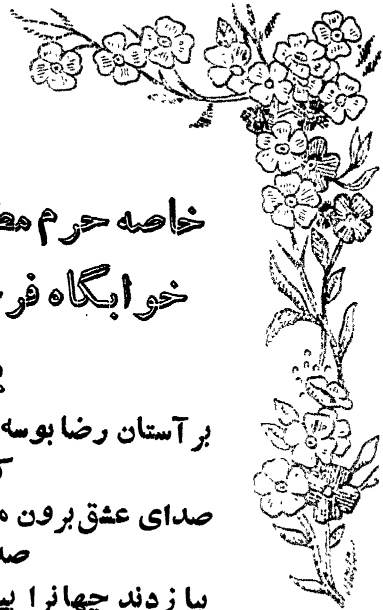
متن سخنرانی استاد خلیلی مشاور فرهنگی اعلیحضرت پادشاه افغانستان که در دبیرستان فروغ مشهد ایراد نمودند.

خانمها آقایان:

دل فروشان خراسان‌را بازار کجاست
تادلی یابم از ایشان چو دل خویش مگر

این بیت از سخن سرای بزرگ سیستان **فرخی** است که در نهصد سال پیش در غزنه گفته بود ولی من در خراسان دلهائی دیدم که در راه عشق و وفا از دل من شوریده تر و شیداتر است. چون ایّام اقامت من در تهران بپایان رسید و اززیارت تربت حافظ و سعدی باز گشتم خواستم یکسره راه خویش گیرم وبوطن بازگردم، امادل نگذاشت وباخود گفتم دریغ است از سرزمین ایران بازگردم و آستان رضارا نبوسم واین شهر زیبای خراسان‌را زیارت نکنم و از دیدار شما برخوردار نشوم برخوابگاه **غزالی** درود نخوانم و بر آرامگاه استاد بزرگ سخنسرای باستانی **فردوسی** احترام ننمایم. زیرا، دولت دراین سرا وگشایش در این در است



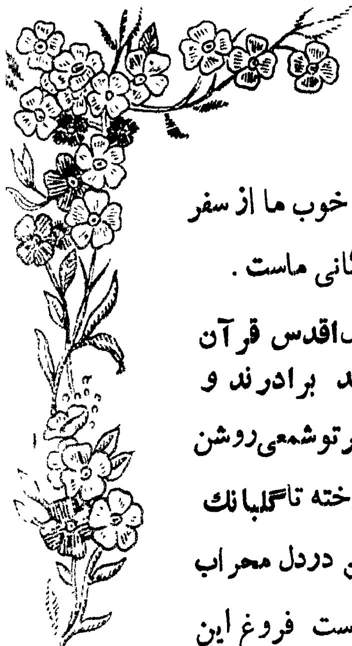


خاصه حرم مطهر حضرت سیدنا رضا و خوابگاه فرخندهٔ نور دیده دودمان یاسین و طه

بر آستان رضا بوسه‌زن ز روی نیاز
که آستان رضا بوسه‌گاه اهل صفاست
صدای عشق برون میدمد از این وادی
صدای عشق اگر بشنوی صدای خداست
بپا زدند جهانرا بیك فشاندن دست
اگرچه کاخ سپهر از وجودشان برپاست
کنونکه از در و دیوار فتنه میبارد
مقام امن بجز آستان شاه کجاست
بشوق سجده در این آستان نهادم رو
که در حرم بجز از سجده هرچه هست خطاست

منت خدای را عزوجل که این آرزو برآورده شد اینك پنج روز است که در شهر شما فرود آمده ایم و در منزل دوست دیرین خود جناب اجل آقای محمود فرخ اقامت گزیدیم که از مفاخر خراسانند و از صاحبدلان این سامان بزرگواریها ومهمان نوازیهائی که ازشما دیدیم وسخنان دل





انگیزی که ازشما شنیدیم نه‌تنها ارمغانهای خوب ما از سفر ایران بلکه بهترین ارمغان ما از سفر زندگانی ماست .

اینهمه دوستی ها و نزدیکی از منهل اقدس قرآن سرچشمه گرفته مسلمانان در هرجا باشند برادرند و شریك نفع وضرر. خلوتکده دلهای ما به پرتوشمعی روشن است که آنرا فروزنده مشعل ایمان برافروخته تاگلبانك توحید ازکنگره های مسجد ونوای قرآن دردل محراب صدای حق درزیر این صارم نیلگون بلند است فروغ این مشعل خانه دلهای ما را روشن و فروزان خواهد داشت ـ کودکان باکلمهٔ توحید چشم بجهان خواهند گشودومردگان مابااین کلمه دیده ازگیتی خواهند بست ـ:

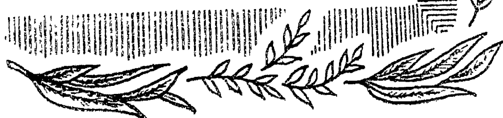
لا اله الا الله محمد رسول الله

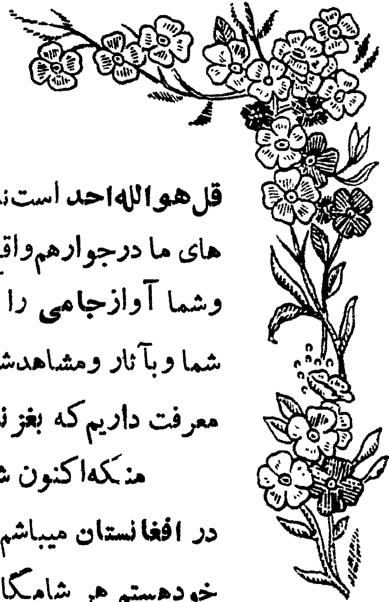
عارف الهی ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی غزنوی میگوید:



سخن کز بهرحق گوئی چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهردین جوئی چه جابلسا چه جابلقا

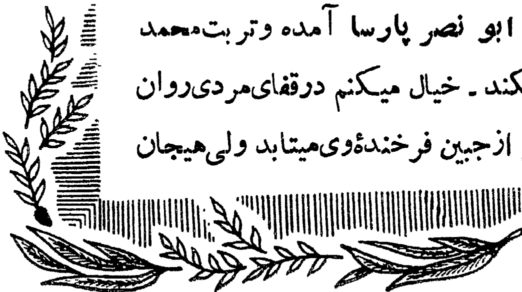
ما وشما جابلقا وجابلسائی نداریم ابجد بستان عشق

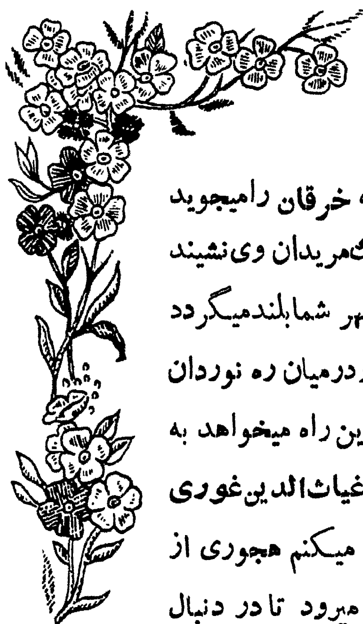




قل‌هو الله‌احد است نه‌تعداد بزرگی های‌اب‌وجد ، سرزمین های ما درجوارهم‌واقع شده‌ما صدای **شیخ جام را ازتربت** وشما آوازجامی را **ازهرات** میشنوید - مابدرودیوارشهر شما وبآثار ومشاهدشهرشما بحوادث ووقایع شهرشماچنان معرفت داریم که **بغزنه‌وقندهارو بلخ وهرات**

منکه‌اکنون شرف صحبت شمارا دارم تصور میکنم در **افغانستان** میباشم و درحلقه دوستان و نزدیکان **افغانی** خودهستم هر شامگاهیکه آفتاب ازشهرشما غروب میکند واین عاجز به‌نظاره افق میپردازم تصور میکنم کاروانهای **بلخ‌وغزنه وهرات** بدروازه‌**طوس** رسیده و تصور میکنم پیرمردی باشکوه دست پسر هفت ساله‌اش‌راگرفته وازبلخ برآمده تا جانب‌حجاز و **قونیه** رهسپار شود وآرزو دارد هرچه زودتر به **نیشابور** برسد وپسرش رادردامن **عطار** بیفکند وازانفاس مردی‌که هفت شهر عشق‌راگشته‌استمداد کند -پندارم **خواجه ابو نصر پارسا** آمده وتربت‌محمد طوسی را جستجو میکند - خیال میکنم درقفای‌مردی‌روان است که **انوار الهی** ازجبین فرخنده‌وی‌میتابد ولی‌هیجان

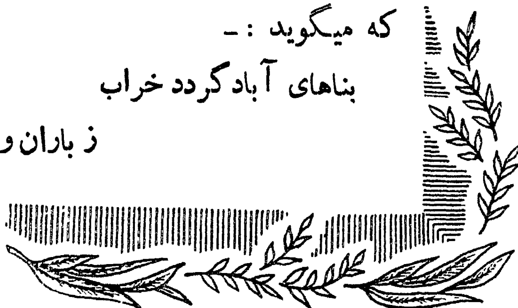


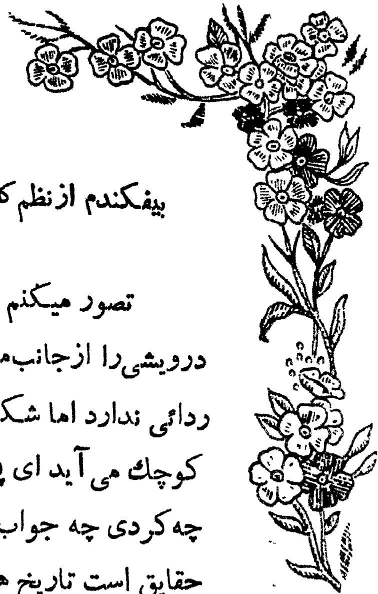


از سر وصورتش آشکار است ازمردم راه **خرقان** رامیجوید تازود بمحضرشیخ **خرقان** برسدودرسلك مریدان وی نشیند وچون بامداد آفتاب نیزه واری برسر شهر شمابلندمیگردد تصور میکنم جرس قافله بنوا درآمده ودرمیان ره نوردان **امام فخرالدین رازی** میباشد و اواز این راه میخواهد به **هرات** رودودر مدرسه ایکه سلطان بزرك **غیاث الدین غوری** بنام وی بناکرده بتدریس پردازد تصور میکنم **هجوری** از سفر **حجاز** بازگشته و ازاین راه **بغزنه** میرود تادر دنبال سواران سلطان مسعود لاهور رود وشهرهائی راکه نیزه داران سلطان زابلی گشوده اند بنور توحید و عرفان روشن کند چون از محضر دانشمندان و شعرای شیوا بیان کنونی شما مستفیدمیشوم بخیال روزگاری میافتم که **فردوسی** دریکی از روستاهای طوسی نشسته بداستان پهلوانان وجهانبانان و گیتی ستانان میپردازد هنوز آوای زمزمه وی بگوش میرسد که میگوید :-

بناهای آباد گردد خراب

ز باران و از تابش آفتاب

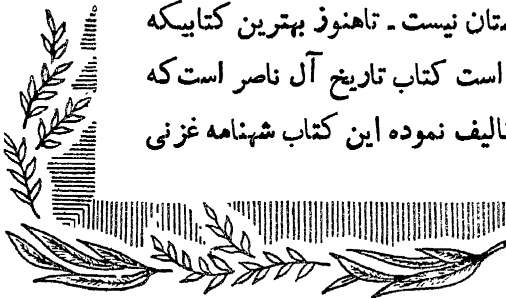


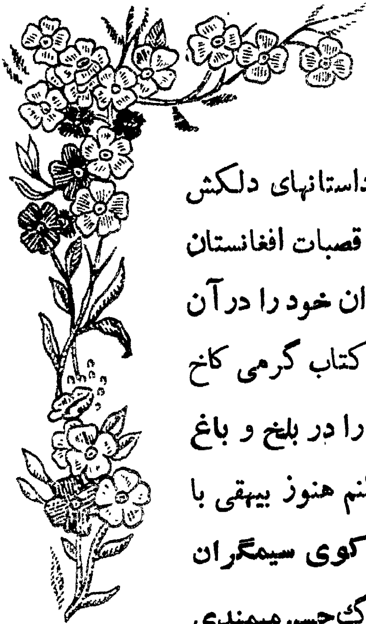


بیفکندم از نظم کاخی بلند

که از باد و باران نیابد گزند

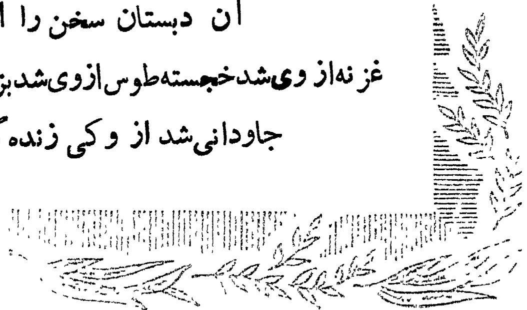
تصور میکنم سراپرده سنجری بر افراشته است و درویشی را ازجانب مشرق میآورند وعصائی وتسبیحی و کهنه ردائی ندارد اما شکوه جلال بارگاه سنجری در نگاه وي کوچك می آید ای پسر ملکشاه اگر ترا پرسند بابندگان ما چه کردی چه جواب خواهی داد ، این مفاخر افسانه نیست حقایق است تاریخ هرچه تصرف کند بازحقایق ازخلال آن آشکار است ودیگر وقت آن سپری شده که این مفاخر را منحصر بشهری یاطبقه ای گردانیم شاید از نوای نی مولانای بلخی انگیزه ای که درشوریدگان قونیه ایجاد نموده همشهریان وی در بلخ بدان مایه استلذاذ نکرده باشند ، ما ذوقیکه از دیوان خواجه شیرازی میبریم یاازگلستان شیخ اجل سعدی عین همان تاثیراست که ازحدیقه حکیم بزرگوار غزنه بدست میآوریم مگر حدیقه گلستان نیست ـ تاهنوز بهترین کتابیکه دل ما ربودهٔ جمال آن است کتاب تاریخ آل ناصر است که بیهقی در نیشابور شما تالیف نموده این کتاب شهنامه غزنی

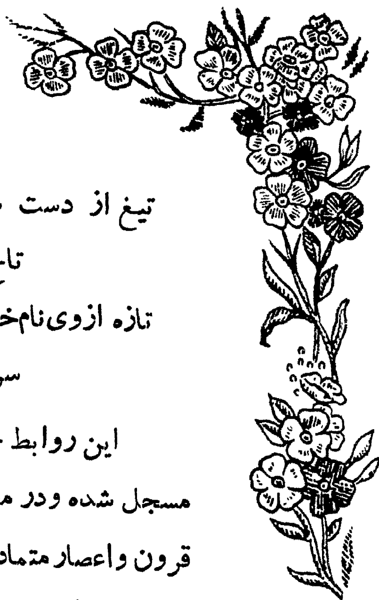




میباشد چه یادگارهای زیبا وجمیل و چه‌داستانهای دلکش وشیوا که در آن کتاب راجع بشهرها و قصبات افغانستان نمیخوانیم وزندگانی نهصد سال پیش پدران خود را در آن آینه شفاف نمی بینیم هنگام خواندن آن کتاب گرمی کاخ پیروزهٔ ما در غزنی و **کوشك‌عبدالاعلی** را در بلخ و **باغ عدنانی** را در **هرات** می بینیم تصور میکنم هنوز بیهقی با خامه و دوات در خیابان زرین کمران و **کوی سیمگران** قدم میزند می پنداریم برروی خواجه بزرگ‌ **حسن‌میمندی** گلها خندیده درچمن پیروزی نرگس باز شده ، چون‌دیروز درمزار شاعر توانای‌طوسی رسیدم وتربت آن استاداستادان را زیارت کردم و بی اختیار آب در دیده گردانیدم و گفتم :

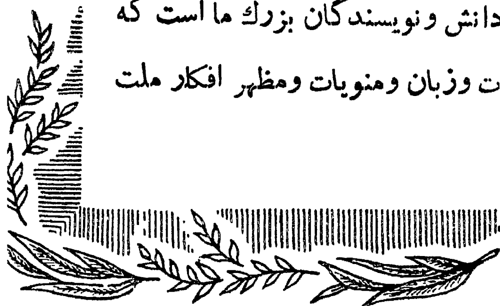
آفرین برشاعر دریا دل گردون شکوه
آن دبستان سخن را آسمانی اوستاد
غزنه‌از وی‌شدخجسته‌طوس‌ازوی‌شدبزرك
جاودانی‌شد از وکی زنده گشت‌ازوی‌قباد

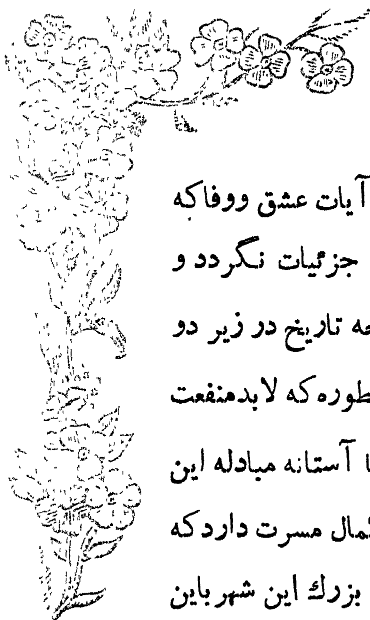




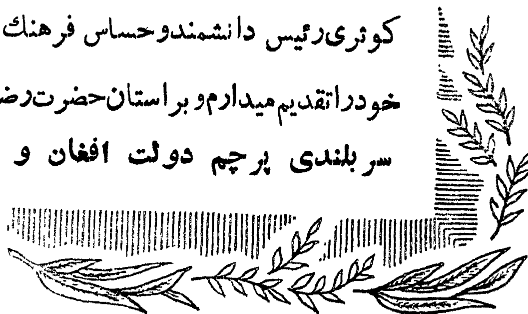
تیغ از دست ستمکاران گیتی بر گرفت
تاج بر فرق جهانبانان عادل بر نهاد
تازه ازوی نام خسرو روشن ازوی بزم جم
سر بلند ازوی تهمتن شرمگین ازوی شغاد

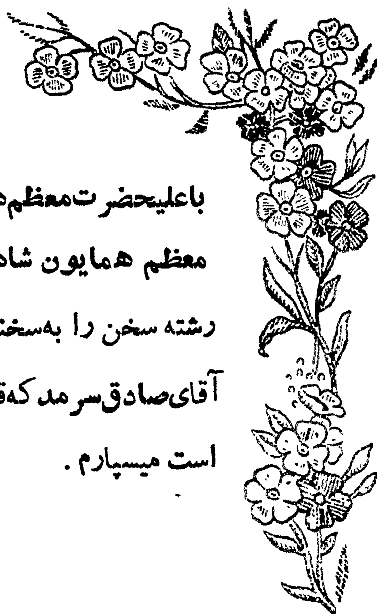
این روابط جاویدانی و باستانی در دار العدالت قرآن مسجل شده و در محضر تاریخ دو کشور ثبت گردیده در طی قرون و اعصار متمادی از گزند زمانه محفوظ مانده امیدواریم این روابط استوارتر گردد در این روزگار که ملل دوردست جهان مدعی هستند که برای نزدیك شدن حلقه های بشری خدمت میکنند پیمان محبت ما و شما که بهیچ مراسم و تشریفات نیازمند نیست روشن تر باشد ، در این روزگار که چشم خفتهٔ مشرقیان باز گردیده و در این زمانه خفتگان را دیگر بخواب گران نمیگذارد بیدارتر باشیم - این کار بیشتر برعهده ارباب دانش و نویسندگان بزرك ما است که آنها ترجمان احساسات و زبان و منویات و مظهر افکار ملت ها میباشند .





باید این روابط مقدس واین همه آیات عشق ووفا که درمیان دو ملت موجود است دستخوش جزئیات نگردد و حقایقی که درمیان هردوملت در دوصفحه تاریخ در زیر دو عنوان همیشه موجود بوده بافسانه واسطوره که لابدمنفعت دیگران در آنست مشوب نشود شهرشما آستانه مبادله این ارمغانهای‌دوستانه میباشد ـ این عاجز کمال مسرت دارد که مشاهده میکنددانشمندان ونویسندگان بزرك این شهر باین نکته ملتفت میباشند ومیدانند که درجهان متاعی ارزنده‌تر از کالای دوستی نیست ، از جناب محترم استاندار خراسان آقای‌جعفری که خودازدانشمندان وبزرگان‌وخدمتگذاران فرهنك میباشند و آقای فرمانده سپاه و شهردار خراسان وجناب‌اجل آقای‌نائب‌التولیه وازهمه دانشمندان خاصه‌اقای کوثری‌رئیس دانشمندوحساس فرهنك مراتب‌سپاسگذاری خودراتقدیم‌میدارم‌و براستان‌حضرت‌رضادرودمیخوانم‌و برای سربلندی پرچم دولت افغان و ایران دعا کرده





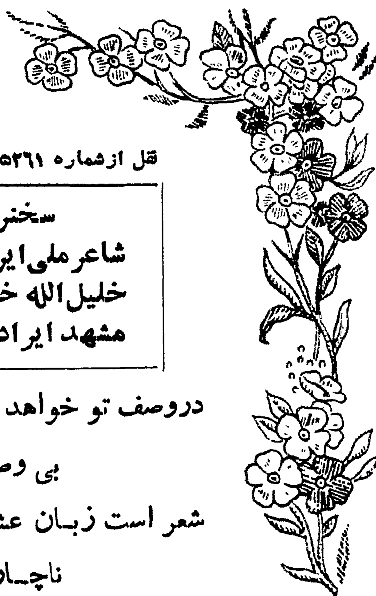
باعلیحضرت معظم همایونی پادشاه افغان واعلیحضرت معظم همایون شاهنشاه ایران توفیق مزید میخواهم رشته سخن را به سخنسرای بزرك عصر دوست عزیزم جناب آقای صادق سرمد که قریحه سرشار ایشان درحکم زاینده رود است میسپارم .







آقای صادق‌سرمدشاعرملی‌ایران درحالیکه خطابه غرای خودرادرتالاردبیرستان فروغ ایرادمیفرمائید



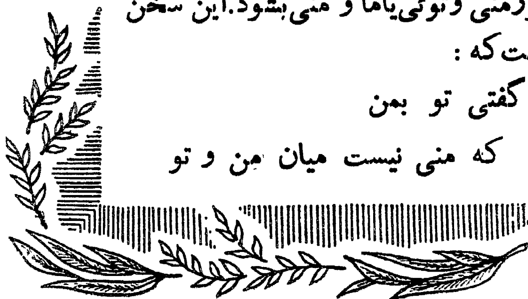
نقل ازشماره ۵۲۶۱ روزنامه آفتاب شرق مشهد

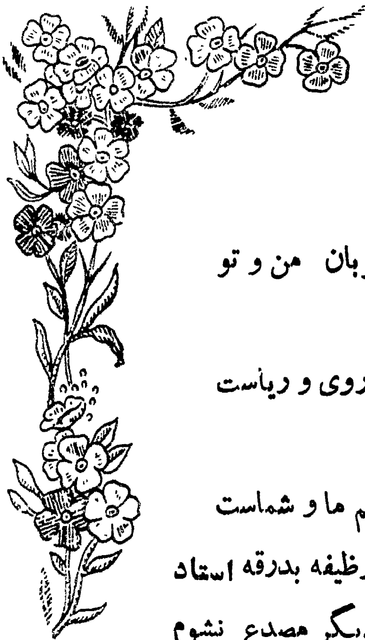
سخنرانی جناب آقای صادق سرمد شاعرملی ایران که بمناسبت تودیع با استاد خلیل‌الله خلیلی درسالن دبیرستان فروغ مشهد ایراد نمودند.

دروصف تو خواهد بود هر شعر که من گویم
بی وصف‌تو ممکن نیست من هیچ سخن گویم
شعر است زبان عشق ، عشق تو شعار من
ناچار زبان تست ، هر شعر که من گویم

دراین مجلس چه جناب استاد خلیل‌الله خلیلی میهمان عزیز ماسخن برانند وچه من که ازجانب اساتید سخن خراسان وهموطنان گرامی خود حرف میزنم هردو یك چیزمیگوئیم دل‌ما،زبان ما،هدف‌ما همه یکی‌است،زیرابا آنهمه مشترکات تاریخی هیچ موجبی‌نیست که غیرازاین تصور شود ، موجبی نیست که میان‌ما تصورمنی وتوئی‌یاما و منی‌بشود.این سخن زبان حال‌ما هردواست‌که :

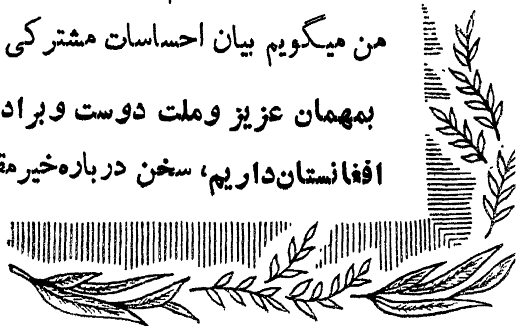
آفرین برتو که گفتی تو بمن
که منی نیست میان من و تو

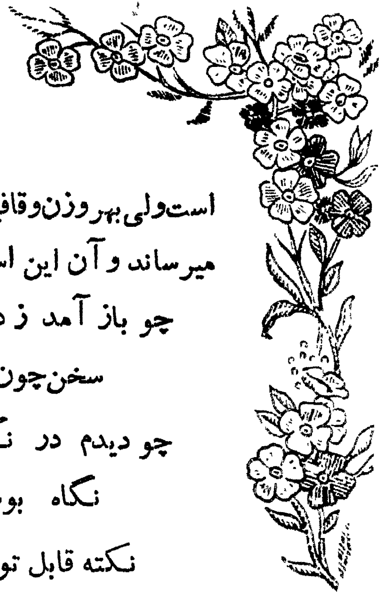




یک روان است که آید بسخن
آنچه آید بزبان من و تو
راست گفتی که میان من و تو
سخن از ما ومنی روی و ریاست
نقش عشق است نشان من و تو
که خطش بی رقم ما و شماست

حق این بود که بعد از آنکه من وظیفه بدرقه استاد خلیل‌الله مهمان ارجمند را انجام دادم دیگر مصدع نشوم لکن دوچیز سبب شد که من بتوفیق بیشتری نایل آیم یکی شوق آستان بوسی درگاه ولایت مدار حضرت ثامن الحجج علیه الاف التحیة و الثناء که هدف اول هر ایرانی مسلمان است دیگر محبت فراوان مردم پاک نهاد این سرزمین خاصه لطف خاص وتشویق اساتید معظم - بهمین جهت است که آنچه امشب من میگویم بیان احساسات مشترکی است که عموماً نسبت بمهمان عزیز وملت دوست و برادر خود ملت شریف افغانستان داریم، سخن درباره خیر مقدم استاد خلیلی فراوان

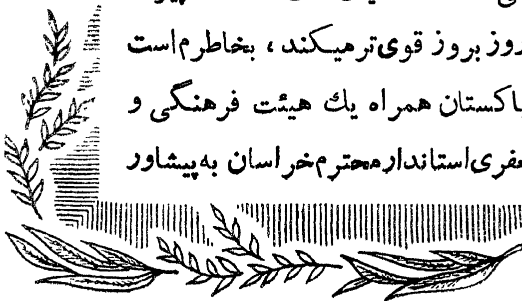


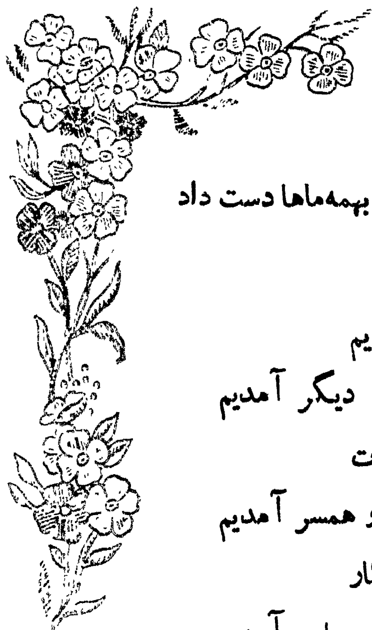


است ولی بهر وزن و قافیه‌ای که خوانده شود یك حقیقت واحد را میرساند و آن این است که :

چو باز آمد ز در دیدم بچشمم آشنا آمد
سخن چون گفت دانستم ، کی است و از کجا آمد
چو دیدم در نگاه او ، بچشم دل سیاه او
نگاه بوسه خواه او بچشمم آشنا آمد

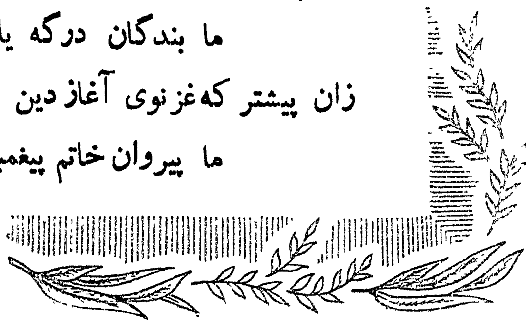
نکته قابل توجه این است که از برکت بسط عدالت و توجه ملل آزاد جهان بحفظ حقوق ملل کوچك ومخصوصاً روشن بین کنونی ملل ستمدیده شرق و تجربه‌ای که از حوادث تلخ گذشته حاصل کرده اند اگر در ایران یا افغان امروز احساس دوستی و همکاری و همدردی میشود این احساس مبتنی بر یك تعارف متقابل نیست بلکه براساس یك حقایق و اصول مشترك تاریخی است که میان ملل مسلمان پیوند اتحاد وهم آهنگی را روز بروز قوی ترمیکند ، بخاطرم است در سفر دوم خود به پاکستان همراه یك هیئت فرهنگی و بریاست جناب آقای جعفری استاندار محترم خراسان به پیشاور

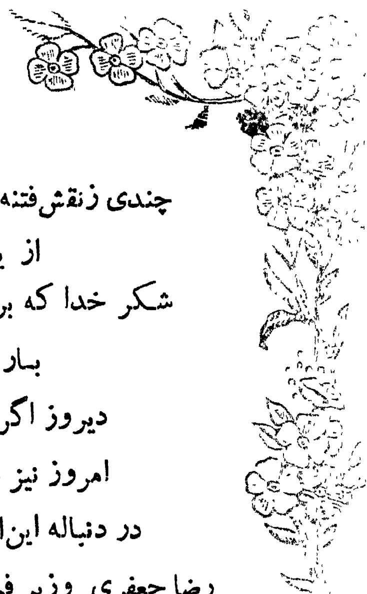




رسیدیم همین احساس برادری و دوستی بهمه‌ماها دست داد
زبان حال ماهمگی این بود که :

گر در سفر بخطهٔ پیشاور آمدیم
باور مکن بمملکت دیگر آمدیم
ما دو برادریم کـه در سیر حادثات
همداستان و همسفر و همسر آمدیم
ما دو برادریم که در مهد روزگار
پروردگان دامن یك مادر آمدیم
زان بیشتر بصفحه تاریخ برکشند
ما صحنه ساز صفحه یکدفتر آمدیم
زان بیشتر که لشکروکشور بهم رسند
ما غازیان لشکر یك کشور آمدیـم
زان پیشتر که بتکده خانه خدا شود
ما بندگان درگه یك داور آمدیم
زان پیشتر که‌غزنوی آغاز دین کند
ما پیروان خاتم پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمدیم





چندی ز نقش فتنه صورتگر زمان

از یکدگر جدای بصورت گر آمدیم

شکر خدا که براثر حسن اتفاق

بار دگر بصحبت یکدیگر آمدیم

دیروز اگر بخوشدلی وخرمی گذشت

امروز نیز و خوشدل و خرّمتر آمدیم

در دنباله این ابیات که ریاست میسیون باجناب آقای رضا جعفری وزیر فرهنك وقت بود میزبان ما نیزهم اسم ایشان جعفرشاه بود بدین مضمون اشاره شدکه :

امروز بارضای حق و کیش جعفری

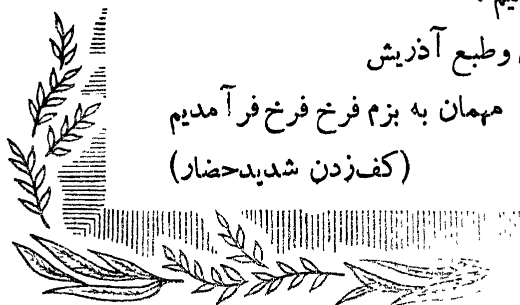
مهمان در آستانه شه جعفر آمدیم

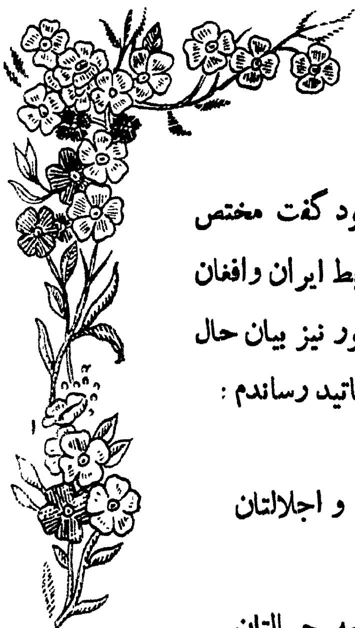
البته امروزکه بهمراه **استاد خلیل الله** بمشهدآمدیم ومهمان استاد ارجمند و بزرگوار جناب آقای سید محمود فرخ هستیم باید بگوئیم :

امروز باخلیل حق وطبع آذریش

مهمان به بزم فرخ فرخ فرآمدیم

(کف زدن شدید حضار)

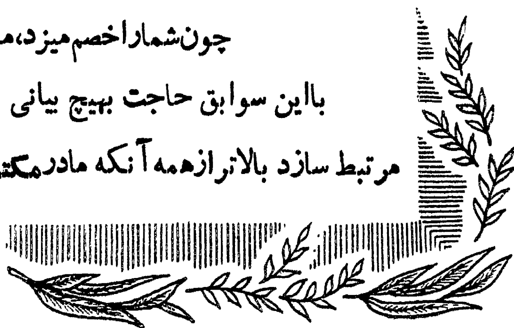


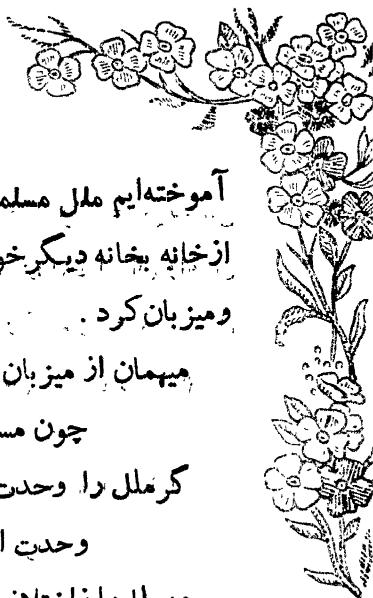


اینها سخن دل ما ست و هیچ نمیشود گفت مختص روابط ایران و پاکستان است بلکه درروابط ایران وافغان هم زبان قلب ماهمین است چنانکه در لاهور نیز بیان حال چنین بود که دردانشکده ادبیات بعرض اساتید رساندم :

ای مسلمانان پنجابی بیاد آرید یاد
روزگار اقتدار و شوکت و اجلالتان
یادبادادولت مسعودمحمودی که ساخت
دست ایمانش رها از پنجه چیپالتان
قرنها طی شد که ماباهم برادر بوده‌ایم
شاهد احوالمان اقوالمان اقوالتان
هرطرف‌رفتیم وبادشمن بجنك آویختیم
متحد بودند ویار ابطالمان ابطالتان
چون‌بمامیکرد رو دشمن،شما دنبال ما
چون‌شماراخصم‌میزد،ماخود ازدنبالتان

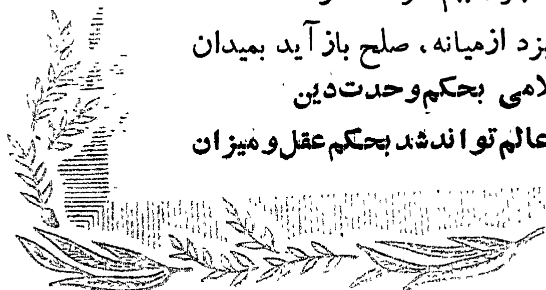
بااین سوابق حاجت بهیچ بیانی نیست که ما را بهم مرتبط سازد بالاترازهمه آنکه مادرمکتب قرآن درس‌اتحاد

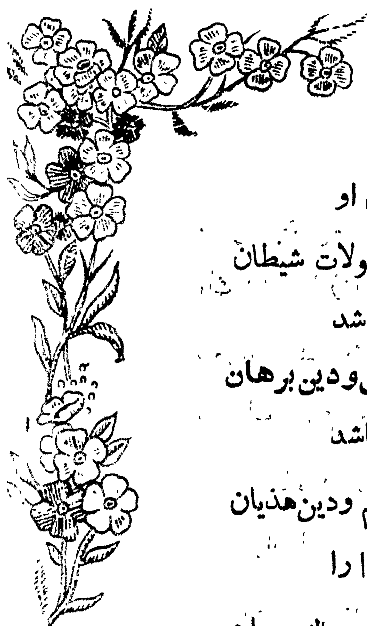




آموخته‌ایم ملل مسلمان ازهرجا بیایند و بهرجا وارد شوند ازخانه بخانه دیگر خود آمده اند و نمیتوان صحبت ازمهمان ومیزبان کرد .

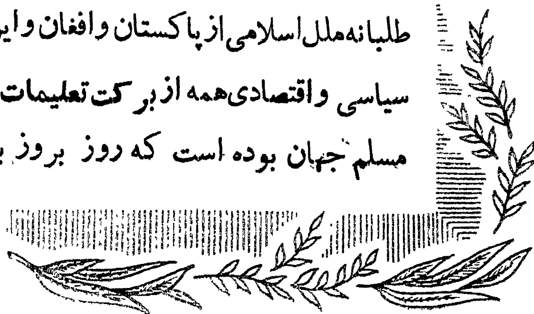
میهمان از میزبان بشناختن آسان نباشد
چون مسلمانی نشنید برسرخوان مسلمان
گرملل را وحدت اوطان فزاید براخوت
وحدت اوطان کجا تا وحدت آمال اخوان
ورملل را زاختلاف رنك وشکل است اختلافی
وحدت دلها زداید اختلاف شکل و الوان
گر چه ممتازند ملتها زملتها به سنت
ترك سنت ترك ملیت بود وین نیست آسان
لیك اگرسنت شود واحد بحکم وحدت دین
متحد گردند ملتها بحکم طبع و وجدان
همدلی وهمزبانی چون بهم افزوده گردد
جنك خیزد ازمیانه ، صلح باز آید بمیدان
وحدت اقوام اسلامی بحکم وحدت دین
وحدت عالم توا ند شد بحکم عقل و میزان

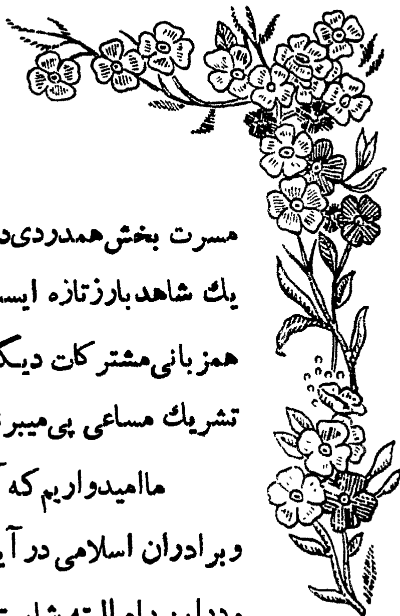




دین که گفتم کافر بیدین نپندارد که چون او
دین ما مصنوع اوهام است و مجعولات شیطان
تا بداند دشمن بی‌دین که دین ماچه باشد
دین علم و دین عدل و دین عقل و دین برهان
تا بداند جاهل بدبین که دین اوچه باشد
دین جهل و دین ظلم و دین وهم و دین هذیان
اوخدا را منکر و ما عکس اوغیر ازخدا را
او بشیطان معتقد ما معتقد بر پاك یزدان
او خدا را منکر اما سر فرو برده بطاعت
پیش خشم و پیش شهوت پیش فقر و پیش حرمان
ما خدا را معتقد وز دولت یزدان شناسی
سر بر آورده بعصیان پیش غضب و پیش عدوان

حاجت بتوضیح نیست تجلیات ملی و نهضت های استقلال طلبانه ملل اسلامی از پاکستان و افغان و ایران در برابر استعمار سیاسی و اقتصادی همه از برکت تعلیمات قرآن و آگاهی ملل مسلم جهان بوده است که روز بروز بتوسعه میرود . مژده





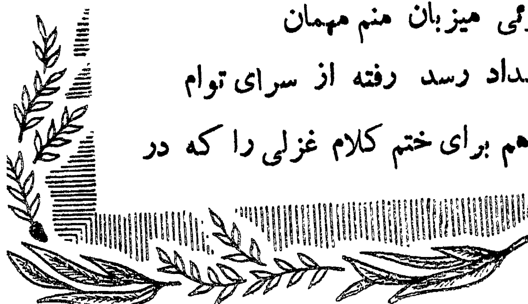
مسرت بخش همدردی دولت افغان با پاکستان در مسئله کشمیر یك شاهد بارز تازه ایست که ملل اسلامی علاوه از همدلی و همزبانی مشترکات دیگری که دارند بیش از پیش بضرورت تشریك مساعی پی میبرند .

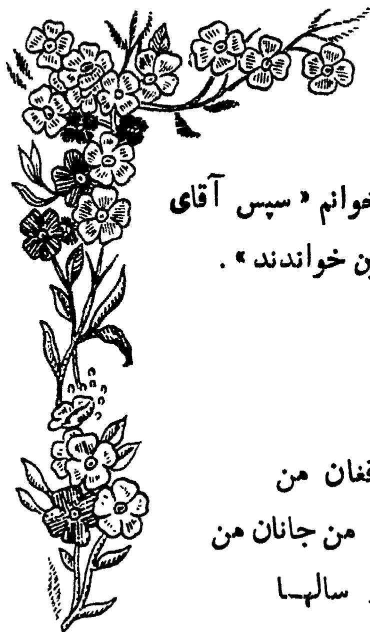
ما امیدواریم که آگاهی و بصیرت ملل دوست وهمکیش وبرادران اسلامی در آینده منشاء خیروبرکات بیشتری بشود ودراین راه البته شایسته است بعقل دوراندیش و واقع بینی دو رهبر تواناودوپادشاه مترقی جوانبخت ایران وافغانستان درود بفرستیم و از خداوند توفیق آنانرا در ادامه خدمت بملت بخواهیم میدانم وقت دیر شده است و حضار محترم خسته شده‌اند ولی قطعاً اگر من بگویم استاد خلیلی خواهند فرمود :

یك امشب است توئی میزبان منم مهمان

چو بامداد رسد رفته از سرای توام

بنابراین میخواهم برای ختم کلام غزلی را که در





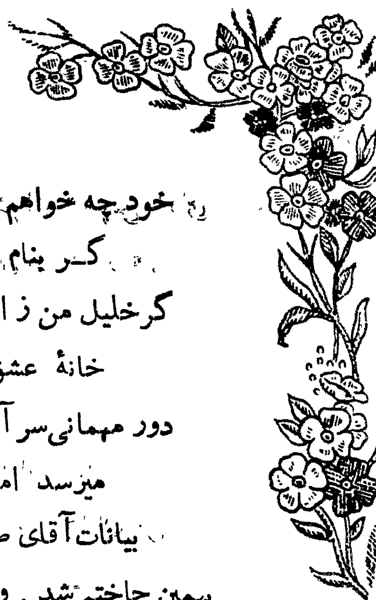
تأسف تودیع مهمان عزیز سروده شده بخوانم « سپس آقای سرمد غزل زیررا با آهنك گرم خود چنین خواندند » .

خانه عشق

میرسد امشب اگر بر آسمان افغان من
بی سبب نبود که گوید ترك من جانان من
انتظار او کشیدم ماهها و سالها
تا شبی افروخت روی ماه او ایوان من
میهمان من شد اما من ندانستم درست
خود منم مهمان او یا او بود مهمان من
چون بخوانم میهمانش چون نخوانم میزبانش
آنکه رنگین‌شد ازاوهم‌خانه وهم خوان من
بر نثار مقدمش صد بار سر میباختم
این سر شوریده گر خود بود در فرمان من
عهد با پیمانه نو کردم ز یمن صحبتش
کز دم پیمانهٔ او تازه شد پیمان من







خود چه خواهم گفت پاسخ روز دیوان عمل

گر بنام او نباشد دفتر و دیوان من

گر خلیل من ز افغان است و من زایران زمین

خانهٔ عشق است افغان وی و ایران من

دور مهمانی سر آمد «سرمد» این نبود شگفت

میرسد امشب اگر بر آسمان افغان من

بیانات آقای صادق سرمد باکف زدنهای ممتد حضار

بهمین جا ختم شد . و دور مهمانی در مشهد بسر آمد

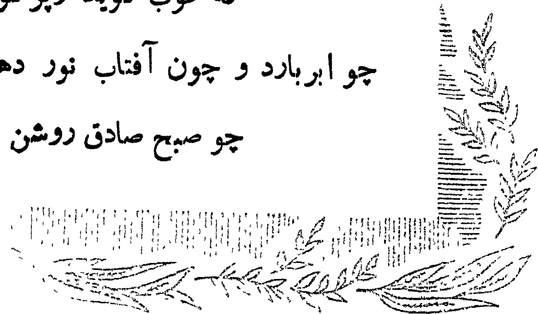


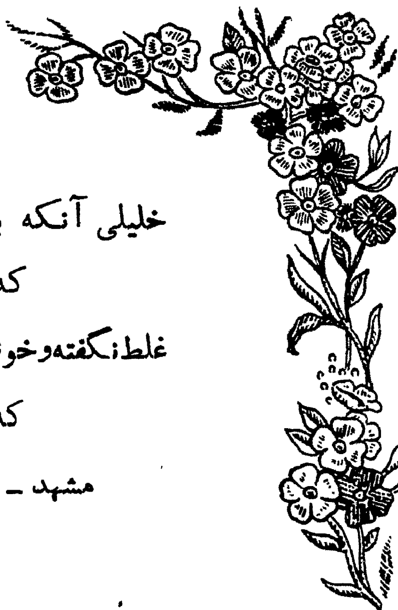




قطعهٔ زیر را پس از پایان سخنرانیها آقای محمدطاهر خان صافی قونسول جنرال قونسولگری افغانستان در مشهد تقدیم بمحضر ادب‌پرور استاد سخن آقای صادق سرمد نمودند

زما درود به سرمد سرآمد شعرا
که هم بدیعه سرایست وهم بدیهه‌سرا
زبحر طبع بیك لمحه سرکند غزلی
شود به لمحهٔ دیگر قصیده غرّا
بدست او بود الفاظ همچو موم کزان
پدید آرد اشکال دلکش و زیبا
چنین بدیهه سرا کس ندیده و نشنید
که خوب گوید وپر گوید و بود شیوا
چو ابر بارد و چون آفتاب نور دهد
چو صبح صادق روشن به بزم اهل صفا





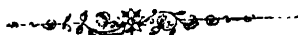
خلیلی آنکه بود اوستاد ما گوید:

که طبع اوست چوزاینده رودگوهرزا

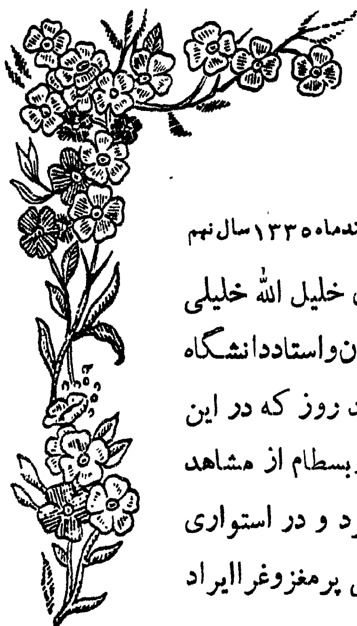
غلط نگفته و خوش گفته و نکو گفته است

که وصف طبع لطیفش ازین بود والا

مشهد - ۳ر۱۲ر۱۳۳۵ - **محمدطاهرصافی**





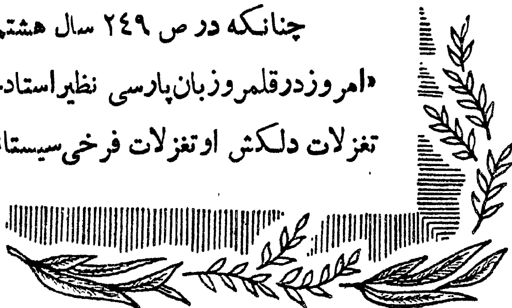


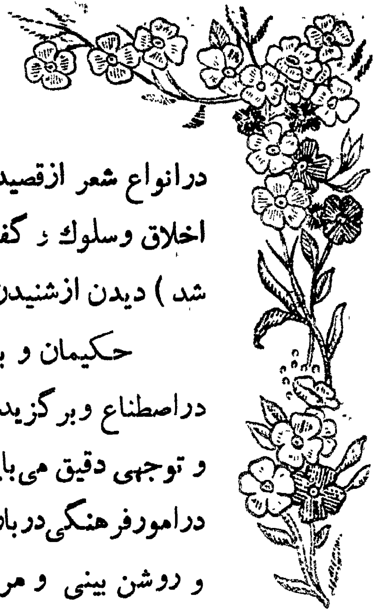
نقل از شماره ۱۰٤ مجله وزین یغما مطبعه تهران اسفندماه ۱۳۳۵ سال نهم

بدعوت وزارت فرهنگ جناب آقای خلیل الله خلیلی مشاور فرهنگی اعلیحضرت پادشاه افغانستان واستاددانشگاه کابل بایران آمد و در ظرف یکماه و چند روز که در این کشور زیست درتهران واصفهان وشیراز و بسطام از مشاهد متبرکه و مؤسسات فرهنگی بازدید کرد و در استواری روابط فرهنگی درهرجا بمناسبت نطقهائی پرمغزوغرا ایراد فرمود وشعرهائی لطیف وشیوا خواند .

آقای دکتر مهدی بیانی استاد دانشگاه و مدیر کل وزارت فرهنگ بعنوان میهماندارتعیین شده بود . پذیرائی‌ها دوستانه ومحفل‌های ادبی گرم وتجلیل‌هائی که ازاستاد شد بی‌پیرایه و بی‌شائبه بود و امیدواریم جناب استاد خلیلی از این مسافرت خاطره‌هائی نشاط افزای داشته باشند .

چنانکه در ص ۲٤۹ سال هشتم مجله ، اشارت شده «امروزدرقلمروزبان‌پارسی نظیراستادخلیلی بسیارکم‌است» تغزلات دلکش اوتغزلات فرخی‌سیستانی رابخاطرمی آورد.





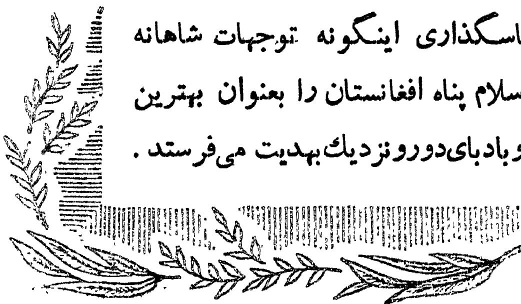
درانواع شعر ازقصیده و غزل و مثنوی مهارت تام دارد . در اخلاق وسلوك و گفتگو نیز (چنانکه از نزدیك مشاهده شد) دیدن ازشنیدن به‌است .

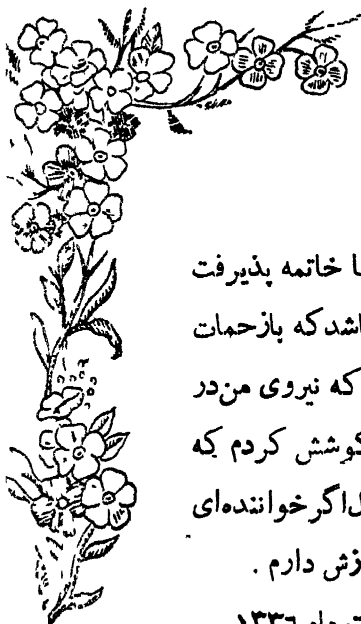
حکیمان و بزرگان جهان گفته‌اند که:پادشاهان را دراصطناع وبرگزیدن وبرکشیدن‌افراد مستعد نظری‌صائب و توجهی دقیق می‌باید ، انتخاب آقای خلیلی برای مشورت درامورفرهنگی‌دربارپادشاه افغانستان‌دلیل کمال‌ادب دوستی و روشن بینی و مردم شناسی شهریار جوانبخت دانشمند اعلیحضرت‌المتوکل‌علی‌الله محمّد ظاهر شاه پادشاه کشور باستانی افغانستان خلد الله ملکه و سلطانه می‌باشد و بحق میتوان گفت :

برومند باد آن همایون درخت

که درسایه‌اش‌میتوان برد رخت

مجله یغما بسپاسگذاری اینگونه توجهات شاهانه تصویرمبارك پادشاه اسلام پناه افغانستان را بعنوان بهترین عیدی‌بمسلمانان‌جهان‌و‌بادبای‌دورونزدیك‌بهدیت می‌فرستد .

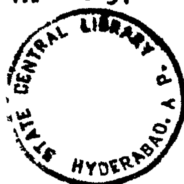




امید پوزش

خواننده عزیز مجموعه ای که اینجا خاتمه پذیرفت چکیده‌ای از احساسات صاحبدلانی چند می باشد که بازحمات شبانه‌روزی باین صورت در آمده‌است تا آنجا که نیروی من در این سن یعنی پایان زندگیم اجازه میداد کوشش کردم که متن کتاب از خلل و نادرستی مصون بماند حال اگر خواننده‌ای نکته ای وخطائی را متوجه گردید امیدپوزش دارم .

محمدهاشم امیدوار-تهران اردیبهشت ماه ۱۳۳۶







فهرست

چاپخانه حیدری